

۲۴۱
۳۰/۱۱/۱۵

پوهنځی ادبیات

Adab. Kabul

Vol.9, No.3-4, Asad-Aqrab 1340
(July-October 1961)

علمی ، ادبی ، تحقیقی
تاریخی ، فلسفی ، اجتماعی

Ketabton.com

ادب

د امتیاز خاوند ، پوهنځی ادبیات

از : الهام

به گاوگارین

ایا کیهان نورد تند پرواز !
که نامت از زمین تا آسمان رفت
بنازم همت مر دانه ات را ؛
بگودر آسمان بر تو چسان رفت ؟

• • •

به نیروی خرد رفتی بجایسی
که جز مرغ خیال آنجا نزد پر
به عزم راستینت آفرین باد
ایها انسان دانا و دلاور !

• • •

چه گفتی کو کبان آسمان را
کزین هنگامه هامقصودشان چیست ؟
چه دانستی که سرگردان چرایند
زمام کار شان در پنجه کیست ؟

• • •

به زور قهای سیمین شناور
در آن دریای ناپیدا کسرانه
شنیدی یانه فرمان کسی را ؟
نشان ناخدایی بود یانه ؟

• • •

نه گفتت کس که هستی راهدف چیست
چرا درگردش آمد چرخ افلاك ؟
چه می جویند نورانی کواکب
که میگردند سرگردان و چالاک ؟

• • •

آیا فرزانه انسان خرد مند !
چه آوردی از این کیهان که دیدی ؟
پیام آسمان بهر زمین چیست
بگو بسی پرده گر چیزی شنیدی ؟

هیأت تحریر

پوهانند بیستاب
پوهانند دکتور جساوید
پوهانند دکتور اعتمادی
پوهنوال دکتور صالح
پوهند وی دکتور علمی

درین شماره

صفحه	مضمون
۱	اهمیت زبان پښتو ...
۶	اصول ترکیب خبر
۳۳	یوقیدیموس و با کتربا
۵۰	نگارش و تفکر
۷۱	مقدمه بر دستور زبان
۹۱	زندگی عایشه

۱ Sayid Jamal-ud-Din

Aug - Nov 1961

Adab

ادب

شماره سوم و چهارم سال نهم

۱۳۴۰

اسد - عترب

اهمیت زبان پشتو در ترجمه اشعار اوستا

پروفیسر مورینسن، استاد زبان شناسی یونیورسٹی آکسفورد، کنفرانسی در موسسه زبان شناسی پوهنځی ادبیات ایراد نموده بود که اینک عین متن فارسی آن، که بقلم خود موصوف نگاشته شده برای مزید معلومات خوانندگان محترم ادب نشر می شود.

کتاب آوستا یعنی کتاب مقدس زردشتیان تقریباً صد سال است که مورد توجه دانشمندان قرار گرفته است. بنظر اغلب آنها قدیمترین قسمت این کتاب یعنی اشعار خود زردشت که آنها را گاناها مینامند دو هزار پانصد سال پیش سروده شده در حالیکه سایر متن کتاب دیرتر نوشته شده است. در زمان پادشاهان ساسانی موبدان بفرمان یکی از شاهان تمام اشعار و نوشتنهای آوستائی را جمع کرده و بصورت کتاب با الفبائی که از الفبای پهلوی گرفته شده در آور دند. موبدان هم تفسیری نوشتند که آنرا (زند) نام بردند اما امروز زمان مفهوم و معنی نوشتنهای آوستائی از یاد مردم میرفته تا بعدیکه خود این تفسیر گاهی از اوقات مفهوم واضح را ندارد. از

این بود که تاسی سال پیش دانشمند انیکه اشعار آوستائی را مطالعه میکردند دچار اشکالاتی فراوان بودند. آرزوی آنها این بود که به ترجمه شایسته تمام متن این کتاب گرانبها بپردازند ولی همینکه دست بقلم بردند دیدند که کلماتی هست که نه معنی آنها واضح است نه در تفسیر زنده در باره آنها شرحی رضایت بخش داده شده است.

تقریباً سی سال پیش یکعده از دانشمندان که از آنها میتوان پروفیسر (*Morgenstierne*) و پروفیسر (*Hening*) را نام برد شروع کردند بمطالعه زبانهای ریشه ایرانی که تابحال زنده و رایج است. دانشمندان افغانی نیز در این کار شرکت جسته اند و می جویند. در نتیجه این تحقیقات دانشمندان متوجه شدند که از این زبانها تعدادی هست که از لحاظ ترجمه اشعار آوستائی اهمیت فوق العاده دارد مخصوصاً زبان پښتو و زبان ایرون که ایرونیهای قفقاز با آن حرف میزنند. همانطوریکه بنده دیروز عرض کردم ایرونها هم در یک محل کوهستانی بسر میبرند و مانند پښتونها نژاد آنها عبارت است از یکچند خانواده با ایل که هر یکی از آنها اسم مخصوصی دارد.

از این موضوع بخاطر می آوریم که هم در زمان قدیم نژاد ایرانی عبارت بود از یکچند خانواده مختلف. مثلاً خانواده خود زردشت به (*Spitama*) معروف بود که این کلمه از ریشه سفید یا بزبان پښتو سپین میباشد. خانواده دیگری هم بود که نام (*Sama*) یعنی سیاه داشت (۱).

بعضی از دانشمندان معتقداند که کشوریکه گشتسپ شاه آن بود و زردشت در آنجا زندگی کرده در اطراف مرو و هرات بود. عقیده پروفیسر (*Herzfeld*) بر این است که باید این گشتسپ را و گشتسپ پدر داریوش اول را یکی دانست اما

(۱) آسامی سپین ترین توروترین به این آسامی شباهت دارد و هم احتمال میرود که آسامی بعضی دیگر از قبایل پښتونها و اقوام از ریشه ایرانی باشد مثلاً پس آورنده «زی» که باخر اسم چندتا از آنها آید از ریشه آوستائی (*Zata*) یعنی زاده هست.

با اینکه در کتیبه‌های هخامنشی مسطور است که پسر داربوش در قسمت شرقی مملکت فرمانداری کرده و لی تابحال این مسئله حل نشده .
 گذشته از کتاب آوستا همین کتیبه‌های هخامنشی جالب توجه دانشمندان شد .
 بعضی از این کتیبه‌ها روی کوه‌های ایران و بعضی از آنها روی دیوارها و دروازه‌های تخت جمشید و سایر کاخ‌های سلطنت هخامنشیان حجاری شد .
 ترجمه زبان این کتیبه‌ها بمراتب از زبان آوستائی آسانتر است اما با این همه گاهی از اوقات دانشمندان بر کلماتی بر میخورند که از کار ترجمه آنها در مییابند .
 بطوریکه عرض کردم قدیمترین اشعار آوستائی اشعار است که آنها را گاتاها می‌نامند که خود زردشت بنظم آوردند . در اثنای یکی از این اشعار زردشت چنین بیان میکند که :

من هر مزد یعنی بخدای بزرگرا در خواب دیدم که او بمن میگفت :

Shish Ahi Kahya Ahi ?

همانطوریکه پروفیسر (*Morgen stierne*) توضیح داده اند این سوال عین همین سوال پښتو میباشد :

خوك يې د چاېې ؟

در زبان ایرون هم مرسوم است که اشخاص را هم باسم خودشان و هم باسم جدقبايلشان مورد مخاطبه ساخت مثلاً (*Berozti Qubad*) یعنی قباد از نژاد پیروز .

یکی از قسمت‌های کتاب آوستابه (*Videvdat*) معروف است که در اثنای آن داستان جمشید مسطور است - جمشید به هرمزد اطلاع میدهد که عدهء مخلوقات در روی زمین بقدری فراوان شده که برای زندگانی جا هم ندارند . هرمزد جواب میدهد که باید زمینرا پاره کرد

Yatha Nuram Mashyaka Zam Khshvishti Vishavayeriti

یعنی همینطوریکه مردم الآن زمینرا پاره میکنند - اما معنی کلمه (*Khshvishti*) اصلاً معلوم نبود . پروفیسر مارگن ستیرن در یکی از فهرست‌های کلمات پښتو که

فرموده اند کلمه شپیتی را ذکر کرده اند بمعنی چکش - بنده گمان میکنم کلمه
(*Khshvishti*) همان شپیتی باشد مثلاً کلمه آوستائی (*Khshvashti*) یعنی
شصت به پنبتوشپیه میشود.

دراثنای یکی دیگر از اشعار آوستائی زردشت میگوید: «آرزو دارم دین هر مزد

را مورد قبول عام بسازم» *Thwahya Sara*

معنی *Thwahya* بزبان آوستائی آن تو هست اما معنی *Sara* سابقاً معلوم

نبود - بنده تصور میکنم این کلمه همان کلمه سره باشد که بزبان پنبتومومی همراه

دارد. بنابراین منظور زردشت این خواهد بود که بهمراهی تو آرزو دارم دین

هر مزد را مورد قبول عام بسازم - دراثنای داستان جمشید گفته شد که جمشید

در اواخر سلطنت خود خوشرفتاری را از دست داده و خود را عادت دروغگوئی

را میداد. همینکه این کار را کرد فرکیانی بشکل پرنده از او بطرف آسمان

پرواز کرد. نویسنده میگوید: *Yimo Starto Brasat Upairl Zam*

یعنی جمشید روی زمین در بدر شد. اما در باره معنی کلمه (*Starto*) کسی

اطاعتی نداشت - بنده گمان میکنم میتوان حدسی زد که این همان کلمه ستیری

باشد که بزبان پنبتومومی خسته یا مانده دارد یعنی جمشید دچار بدبختی شده

در نتیجه عصبانیت خدای بز رگت بقیه عمر خود را در بیچارگی

و خستگی بسربرد.

از کلمات پنبتو که رابطه مخصوصی با کتاب آوستا دارد کلمه ربنتیا میباشد

که از ریشه (*Arshtat*) است یعنی راستی - در کتیبههای هخامنشی هم این کلمه

بشکل (*Arshta*) دیده میشود.

در اشعار زردشت هم کلمه (*Ufvemi*) پیدا میشود و احتمال میرود که کلمه

ویل یعنی گفتن از همان ریشه باشد و معنی (*Ufyemi*) میگوییم.

بنابر نمونههای نامبرده میتوان دید که از لحاظ تحقیقات چه در باره کتاب آوستا

چه راجع به کتیبههای هخامنشی زبان پنبتو اهمیت فوق العاده دارد و واقعاً دانشمندان

اروپائی که مشغول این تحقیقات هستند از ابراز لطف دانشمندان افغانی که در باره چاپ و ترجمه کتب پښتو زحمت کشیده اند و میکشند و یاریشه زبانشناسی را مورد توجه مبسوط کند کمال امتنان را دارند .

یکی از اشعار آوستائی بنام *Ara* نوشته شد که از صفاتی که با او مربوط است *(Voursarda)* میباشد . بزبان آوستائی معنی بسیار دار داماتنا بحال از کلمه *(Sarda)* دانشمندان اطلاعی نداشته - بعقیده بنده باید این کلمه را و کلمه سری یعنی مردیکی دانست یعنی منظور از کلمه *(Voursarda)* این باشد که عدده پرستاران اله *(Ara)* بشمار نمیاید .

در کتیبه های هخامنشی وقتیکه داریوش دار دتاریخ انقلاب *(Saumata)* را نقل میکند میگوید : *(Karahya Naiy Azda aha)*

مردم نمیدانستند *Karahya Naiy Azda aha* که *(Sau mata)* شاهزاده *(Bardi ya)* نیست بزبان فارسی باستانی *(Kara)* معنی مردم دارد ولی تنها بوسیله زبان پښتو یعنی از کلمه زده میتوانیم کلمه *(Azda)* را به « معلوم » ترجمه کنیم .



اصول ترتیب خبر

بعد از شناختن خبر و گرد آوردن مواد اخباری از منابع

آن، نامه نگار باید آن مواد را مطابق با اصول خبر نگاری (۱) ترتیب داده آماده نشر در روزنامه سازد. زیرا موادیکه طبق پرئسیپ های خبر نگاری ترتیب نگردیده باشد ولو از حیث موضوع دارای اهمیت و طرف دلچسپی بکعبده از مردم هم باشد، شایسته نشر در روزنامه نخواهد بود. پس اگر نامه نگار میخواهد آن مواد اخباری را که گرد آورده در روزنامه نشر گردیده عده زیادی از مردم باعلاقه، خاصی آنرا بخوانند لازم است که در ترتیب آن از اصول نامه نگاری استعانت جوید.

ترتیب خبر گر چه در اداره روزنامه ها چنان اسم مشخص ندارد که مورد قبولیت همه واقع گردیده باشد با آنها در درسخانه های ژورنالیسم، معمولاً، بنام فورم خبر (۲) یاد میشود. اگر چه خبر نظر بشرایط و ایجابات زمان و مکان بفورم های مختلفی ترتیب میگردد ولی مادر اینجا آن فورمی را انتخاب نموده مورد مطالعه قرار میدهیم که فورم معیاری ترتیب خبر بوده آژانسهای خبر رسانی و روزنامه های زیادی از آن استفاده بعمل میآرند. این فورم ترتیب خبر بنام «هرم معکوس» (۳) یاد میگردد. در فورم هرم معکوس حقایق مهم در ابتدا و غیر مهم در اخیر میآید تا خواننده بتواند در ظرف چند دقیقه محدود از محتویات روزنامه بزرگی آگاهی

(1) News Writing (2) The News Story Form (3) Inverted Pyramid

حاصل کند. از همینجاست که درین فورم خبر ترکیب درست حقایق، نظر، انشأ عالی، ارزش بیشتری را دارا میباشد. و هم این فورم برای آن بکار برده میشود تا اخبار حقیقی را از موضوعاتی که مطابق بوقت و طرف علاقه، عده، زیادی از مردم بوده و ای فاقد ارزش اخباری هستند (۴)، امتیاز بخشد.

ترتیب اخبار بفورم هرم معکوس وقتی خوبتر و بهتر صورت گرفته میتواند که نامه نگار در موضوعات چارگانه آتی معلومات و تمرین داشته باشد:

۱- «افتتاحیه» (۱) یا پراگراف نخستین که موضوع را بصورت خلاصه معرفی مینماید.

۲- «نکته برجسته و جالب خبر» (۲) که روح موضوع بوده در ابتدای افتتاحیه قرار میگیرد و غالباً الهام «سرخبر» (۳) از آن گرفته میشود.

۳- طرح هرمی معکوس «(۴) که نکات مهم افتتاحیه را بترتیب اهمیت شان ایضاح میدارد.

۴- «پراگرافهای مستقل» (۵) که با پراگرافهای قبلی و بعدی خود ارتباطی نداشته امکان بیجا ساختن و حذف شدن را میداشته باشد.

موضوعات فوق در اداره روزنامهها طرری با فهرست لغات روزنامه (۶) زبان فنی اهل مطبوعه (۷) و اصطلاحات علمی در سخنانهای ژورنالیسم (۸) آمیزش نموده که جدا ساختن شان کار ساده و سهلی نیست. پس برای شناختن و تفریق آنها لازم است که بتوضیح هر یک بضررتی جدا گانه بپردازیم.

(1) Lead. (2) News Feature (3) Headline. (4) Inverted pyramid outline
(5) Block paragraphs. (6) Newspaper Shop talk, (7) printers technical language.
(8) Academic terms. Feature Stories.

اول - افتتاحیه

تعریف افتتاحیه :

افتتاحیه عبارت از نخستین و مهمترین پراگراف یا پراگرافهای خبر است که در آن جاندارترین و دلچسپترین حقایق بصورتی روشن، مهیج و مختصر افاده گردیده و به پرسشهای طبیعی (۹) که در ذهن خواننده پیدا میشود، پاسخ داده شده باشد. تعریف فوق را در امثله ذیل ملاحظه می فرمایید :

بناغلی دکتور پوپل ؛ وزیر معارف دیروز گفت « پیشرفت معارف افغانستان مدیون فعالیت معلمین افغانی است »

بناغلی موصوف این موضوع را ؛ در محفلی اظهار فرمود که ساعت (۱۰) قبل از ظهر بمناسبت روز معلم در سینما کابل برگزار گردیده بود .

« (۱۷۰) نفر با صد فیصد تزیید در تعداد شاگردان پوهنخی ادبیات نظر بسال گذشته بعمل آمده »

این موضوع را دیروز بناغلی مجروح رئیس پوهنخی ادبیات در برابر یک پرسش نامه نگارانیس اظهار نمود .

توزیع تصدیق نامه های پنج محصل روسی و یک محصل جاپانی توسط بناغلی مجروح رئیس پوهنخی ادبیات ، در محفلی صورت گرفت که ساعت (۲) بعد از ظهر دیروز باین مناسبت در کلوپ معارف گرفته شده بود .

تیم فوتبال پوهنتون پنج مقابل صفر بر تیم لیسه استقلال غالب گردید . این مسابقه ساعت ۴ عصر دیروز در میدان سپورت حبیبیه صورت گرفت .

پنج نفر مقتول و سی نفر مجروح و تقریباً (۱۰۰۰۰۰۰۰) افغانی خساره باثر حریقی ر خداده که ساعت (۸) شب گذشته در فابریکه بایسکل سازی دنکنهم صورت گرفته بود .

(9) Five Ws.

دو جوان شهر نوی امروز با اثر تصادم تیز رفته ارشان با سر ویس پغمان در حصه
خواجه مسافر هلاک گردید .

سامانی که قیمت آن (۵۰۰۰۰) افغانی تخمین شده دیشب بساعت (۱۱) از خاز
بناغلی واقع ده بوری سرقت گردیده است .

صدخانه کوچی با اثر سیل مدهشی که بساعت (۱۲) دبر وزبر غز دی شان در دامنه
کوه فرزه سر ازیر شد ، محو گردید .

یک فامیل ده نفری با اثر زلزله ای که ساعت (۲) شب گذشته خانه شان را
دروزیر آباد منهدم ساخت ، بکلی تباہ گردید .

در تمامی افتتاحیه های فوق جاندارترین و داجسپ ترین حقایق بصورت روشن
مهیج و مختصر افاده گردیده و بهر سهای طبیعی پاسخ داده شده است مثلاً
در افتتاحیه آخرین :

که تباہ گردید؟ یک فامیل ده نفری چه وقت؟ ساعت (۲) شب گذشته. در کجا؟
دروزیر آباد. چرا؟ به نسبت منهدم شدن خانه شان توسط زلزله .

وظایف افتتاحیه :

الف - افتتاحیه باید خبر را خلاصه کند تا کسانی که برای خواندن تمام اخبار
وقت کافی ندارند بتوانند به محض مطالعه افتتاحیه به چگونگی عمده می خبر پی
ببرند. برای این منظور در اخبار تکمیل شده و خواننده یافته نتیجه و در اخبار تکمیل
ناشده و دوامدار مهمترین قسمت مراحل تکمیل شده باید اظهار گردد .

ب - افتتاحیه باید نکته جالب و برجسته اخبار را با اثر جادادن آن در شروع تأکید
نماید و فقره اولین بنام ، پنجره نمایش ، (۱) خبر نامیده میشود زیرا خواننده
از ملاحظه آن فقره به چگونگی تمامی خبر می برده میتواند فرقی نمیکند که آن نکته
برجسته و جالب پاسخ کدام پرسش طبیعی باشد و یا مهمترین قسمت مراحل
تکمیل شده . اهمیت مهمترین مراحل تکمیل شد در آنست که در شماره های
مختلف روزنامه تازکی و تنوعی را نشان میدهد .

افتتاحیه ها عموماً بنام همان فقره ها و یا نکاتی یاد میشوند که در آغاز و شروع آن می آیند. چنانچه اگر شروع افتتاحیه با پاسخ یکی از پرسشهای طبیعی باشد بنام همان پرسشها یاد میشود مثلاً افتتاحیه که؟ افتتاحیه چه؟ افتتاحیه کی؟ افتتاحیه کهجا؟ افتتاحیه چرا؟ افتتاحیه چطور؟

ج- افتتاحیه باید هویت هار را تعیین کند چه اگر هویت اشخاص، جاها و وقایع فوری تعیین نگردد معنی واضح و مکملی از آنها گرفته نخواهد. البته این معلومات خرد و ریزه بحیث اجزائی از پاسخ های که وجه تلقی خواهد گردید.

۱- هویت اشخاص عموماً بواسطه آدرس ها، وظایف و مشغولیت ها، القاب قبلی، عمر و ارتباط با موضوع زیر بحث، تعیین میگردد. اگر شخصی دارای هویت های ممکنه مختلف باشد باید مشهورترین و معروف ترین آن در افتتاحیه و دیگرانش بحیث مترادفات تبادلها در طرح هر می معکوس خبر بکار برده شود. در افتتاحیه باید نام با تعیین هویت توأم باشد و این کار باید به بسیار دقت صورت گیرد چه این کار نه تنها شناختن شخص را برای خواننده آسان میسازد بلکه در برابر اعمال اهانت آمیز از او مدافعه مینماید. امکان دارد چندین نفر دارای عین نام باشند ولی تعیین هویت این احتمال را از بین می برد و نمیگذارد که خواننده اصل شخص را گذاشته هم نام او را تصور کند. در اخبار جنایی و حوادث غیر مترقبه هویت توسط عمر صورت میگیرد ولی در اخبار دیگر ندرتاً بآن نیاز مندی احساس میگردد.

۲- هویت جایها با اثر ارتباط با نامهای مشهور جغرافیایی و تاریخی و با وقایع مهم تعیین میگردد.

۳- هویت وقایع توسط غایب آنها، تعلقشان با وقایع قبلی و یا همزمان، و شرایطی که تحت آن بوجود پیوسته اند تعیین میگردد.

امتحان افتتاحیه :

مهارت در نگارش افتتاحیه های اخبار، برای نامه نگاران نوآموز و بنی تجربه، از راه تحلیل افتتاحیه های روزنامه های جلورفته و نامه نگارهای معروف و برجسته و مشق و تمرین مداوم بدست میآید. نوآموزان باید خود را از راه مطالعه و تتبع

بهترین افتتاحیه‌ها تریبه‌ها نمایند چه بدین وسیله بباریکی‌ها و جنبه‌های ابتکاری افتتاحیه‌های مختلف آشنایی پیدا مینمایند، مخصوصاً؛ اگر با افتتاحیه‌های آژانس‌های خبررسانی که تلگرافی بدیگر نقاط مخابره میگردند، دقت بخرج دهند بیشتر نمید و قابل استفاده خواهد بود زیرا آن افتتاحیه‌ها با لفاظی قلیل و توسط نامه نگارهای ماهر ترتیب شده و نظر به نمونه‌های کتب نامه نگاری و اخبار محلی جاندارتر و عملی‌تر میباشند.

از آنجاییکه سبک‌های نامه نگاری هر روز بحال تحول دیده میشود مطالعه روزنامه‌ها، که باین تحول همخوانی هستند، ارزش زیادی دارد. نامه نگارها، مخصوصاً نوآموزان، باید به کمک مطالعه روزنامه‌ها و بکارانداختن مغز خود به نگارش افتتاحیه بپردازند.

آنهادر این مورد باید به یک مسوده قناعت نکرد بلکه آنرا چندین بار اصلاح نمایند تا بتوانند آنرا به بهترین شکل ممکن در آورده و آماده نشر سازند، هر چند امکان دارد بگویند که آنها برای این کار آنقدر وقت کافی ندارند.

بعد از آنکه افتتاحیه، خود را به آخرین شکل ممکن آن بروی کاغذ آورده‌اند باید برای آزمایش صحت آن به پرسشهای آشنایی سازند:

۱- آیا ممکن است به تنهایی خود چاپ شود؟

آیا آنقدر مکمل و واضح است که اگر خواننده بعد از خواندن آن از تفصیل خبر صرف نظر نماید بروح مطلب پی ببرد؟ یا امکان دارد که بحیث خبر رادیو بکار برده شود؟ یا آیا ممکن است که به تنهایی خود در یک ستون خلاصه، اخبار چاپ شود؟ طبعاً اگر از عهده این آزمایش بدستی بدرآمده نتوانست ناقص بوده نقصان آن باید اصلاح و یا مکمل گردد.

۲- آیا پاسخ پنج پرسش طبیعی را داده میتواند؟

آیا مشخص، نتیجه، محل، وقت، علت و احیاناً چگونگی را در بر دارد؟ اگر لااقل چهار اینهارا در برداشت نامکمل و ناقص میباشد و باید نقیضه آن رفع گردد.

۳- آیا قطعی و یقینی است؟

آیا، مثلاً در قضیه ترافیکی، گفته می‌تواند که نفر زیر موتور شده مرده است اگر می‌گوید باستناد گفته کیست؟ آیا، مثلاً در حادثه حریق بجای اینکه بگوید حریق رخداد، گفته می‌تواند که تلفات و خسارات وارده تا چه اندازه می‌باشد؟ آیا خبر را از ابتداء تا انتها محتوا کرده و نتیجه آخرین را بخواننده رسانیده می‌تواند؟

۴- آیا از محتویات آن سرخبر خوبی ساخته شده می‌تواند؟

در بسیاری از اداره روزنامه‌ها به سرخبر نویسان هدایت داده می‌شود تا آنرا از افتتاحیه بسازند. زیرا افتتاحیه یگانه‌پراگرافی است که بصورت یقینی چاپ و خواننده می‌شود. فی الحقیقت، سرخبر نویس از آن حقایق و کلمه بندی که در افتتاحیه تأکید گردیده الهام سرخبر را می‌گیرد. مگر وقتی که سرخبر نویس به افتتاحیه اعتنایی نکرد و خودش برای دریافت حقایق در اصل موضوع دقیق گردیده سرخبر را از آنجا انتخاب می‌نماید در این صورت سرخبر معیوب و افتتاحیه گمراه کن مینماید.

۵- آیا موثوق و مستند می‌باشد؟

آیا منبع خبر را نشان داده می‌تواند؟ زیرا اگر منبع روشن نباشد شاید خواننده فوری پرسد: کدام کس چنین می‌گوید؟ بنا بران اعتمادی بآن نکزده آنرا از جمله شنیدگی‌ها، افواهات و حدسیات غیر قابل قبول خواهد پنداشت.

۶- آیا فهرست مندرجات اصل موضوع شده می‌تواند؟

ساده‌ترین، مگر بهترین، شکل ترتیب خبر آنست که خلاصه آن در پراگراف افتتاحیه و تفصیل آن در پراگراف‌های بعدی - بترتیب اهمیت و دلچسپ بودن آن - نگاشته شود. برای مثال، پراگراف دوم که؟ را، پراگراف سوم چرا؟ را و پراگراف چهارم اهمیت کهجا؟ را واضح و روشن می‌سازد. هر قدر خبر طولانی تر باشد بهمان اندازه افتتاحیه طولانی‌تر - غالباً در چند پراگراف - می‌آید. در اینصورت فهرست مندرجات نهایت لازمی و ضروری پنداشته می‌شود.

بعضی نکاتی که در افتتاحیه از آنها باید اجتناب کرد :
 نامه نگار وقتی میتواند افتتاحیه ابتکاری و جالبی بنویسد که خود در از لغزشهای
 آتی نگهدارد :

۱- شروع افتتاحیه با نام اشخاص غیر معروف : ذکر نام اشخاص گمنام در شروع
 افتتاحیه مناسب نیست . زیرا اگر افتتاحیه با نامی شروع میگردد که خواننده بکلی
 آنرا نمی شناسد در آن صورت نامه نگار مجبور است که هویت ویرا، که آنهم
 متقاضی کلمات زیادی میباشد، تعیین کند. طبیعی است که این امر باعث معطلی نکته
 مهم و برجسته خبر میگردد. برای مثال، سردار خان و سلطانشاه اگر چه هر دو
 قربانی حادثه ترافیکی میباشند مگر خواننده آنها را نمی شناسد. بنابراین لازم است
 که هریت شان بصورت مفصل تعیین گردد تا قابل شناخته شدن گردند .

۲- شروع افتتاحیه با وقت : چون وقت وقوع یک حادثه ندرتاً دارای اهمیت
 و ارزش میباشد از آن روند رتاً در ابتدای افتتاحیه میآید. بهترین محل ذکر وقت
 در وسط و یا انتهای افتتاحیه میباشد.

۳- شروع افتتاحیه با فقره های توضیحی : چه فقره های توضیحی برای ایضاح
 بیشتر نکات مهم آمده دارای ارزش بالذات نیستند که در شروع افتتاحیه آورده شوند.
 مثلاً اگر فقره های توضیحی : « در مجلس شب گذشته «یا» حسب پیشنهاد « در
 شروع افتتاحیه آورده شوند موجب معطلی اصلی خبر میگردد . پس بهترین شروع
 در چنین موارد اینست « کمک با مرستون در مجلس شب گذشته بتصویب رسید »
 زیرا نکته برجسته و اهم « کمک با مرستون » میباشد نه در مجلس شب گذشته « بنابراین
 باید نکته اهم و برجسته در شروع افتتاحیه بیاید نه فقره توضیحی .

۴- شروع افتتاحیه با کلیات : بکار بردن کلیات در شروع افتتاحیه نسبتاً خواننده
 را از درك مطلب باز میدارد و اکثراً مکان دارد او را بر راه ناصواب هدایت نماید
 مثلاً « تدابیر لازمه اتخاذ گردید » یا « پلانهای جدید طرح گردید » از فهم خواننده
 بعید مینماید زیرا امیداند چه تدابیر اتخاذ گردید و یا چه پلانها و در کدام مورد

طرح گردید. البته اگر بجای این کلی‌ها مثال‌های کافریت بکار برده میشد پیشتر مورد دلچسپی خواننده قرار می‌گرفت مثلاً، «اگر بجای» در باره استفاده کتب کتابخانه تدابیر لازم اتخاذ گردید» بگوئیم: «برای استفاده بیشتر از کتب کتابخانه؛ کتب آن به دیوار تمت‌های مختلف پوهنچی تقسیم گردید» معنی واضح و روشن داشته مورد دلچسپی خواننده قرار می‌گیرد.

۵- شروع افتتاحیه با ارقام احصائیوی: آوردن ارقام احصائیوی در ابتدای افتتاحیه خوشایند نیست زیرا آنها به تنهایی خود نمیتوانند معنی مکمل و روشنی را برسانند مگر آنکه فوری از راه تفسیر و یا از راه مقایسه توضیح گردند. طور مثال، اگر بنویسیم «پنج فیصد تزیید در تعداد محصلین پوهنتون» . . . در نظر خواننده معما مینماید و لی اگر در عوض آن «گوئیم «۵۸ نفر با پنج فیصد تزیید در تعداد محصلین پوهنتون . . .» خواننده بدرستی و آسانی به مفهوم آن پی برده میتواند.

۶- شروع افتتاحیه با مجردات: نامه نگار نباید افتتاحیه را با مجردات شروع کند زیرا مجردات نه تنها موضوع را به خواننده واضح ساخته نمیتواند بلکه خودشان نیز متقاضی توضیح میباشند. مثلاً، شجاعت یا هشیاری و امثال آن کلماتی اند که خواننده را ب فکر می اندازد که آیا کدام کار را کرده که شجاعت یا هشیاری خود را نشان داده است. پس لازم است همان کار را که با اثر آن شجاعت یا هشیاری خود را ابراز داشته بنویسیم و بگذاریم تا خواننده قضاوت کند که آیا اجرای چنین عملی دلیل شجاعت یا هشیاری میباشد یا نه؟ برای فرق آن دو مثال زیر را مقایسه نمایید:

هشیاری يك خانم خانه را از خطر حریق نجات داد.

بهر و ن پرتاب نمودن اشتهوب مشتعل، خانمی خانه را از خطر حریق نجات داد.

دسترس داشتن در دستور زبان ضروری است.

از آنجاییکه بسیاری از نامه نگاران در دستور مهارت و دسترس کافی ندارند و یا قصداً

در صدد تازگی و ابتکار در ترکیبات شان نیست افتتاحیه‌هایی مینویسند که مبتذل و عاری از جذابیت میباشد. آنها بعضی اوقات با اثر روی هم ریختن کلمات در افتتاحیه و غالباً با اثر پوشیدن حقایق در جملات درهم و برهم و پیچیده؛ ضعف و اشتباهات دستوری خود را نشان میدهند. پس برای رفع این نقایص باید در زمینه - دستوری زبان - بیشتر مطالعه کنند.

دوم: تا کید نکته برجسته و جالب

در نگارش خبر، مشکل ترین قسمتی که نامه نگار بآن مواجه میشود عبارت از شروع آنست، زیرا نگارش پنج یا شش کلمه نخست دقت زیادی را ایجاب مینماید. و این پنج یا شش کلمه نه تنها روح مطب را بخواننده حالی میسازد بلکه زمینه نگارش باقی مطالب را برای نامه نگار فراهم میآورد. این مسأله که در این چند کلمه کدام چیزها گنجانیده شود در هر دو طریقه ایاقتی است که نامه نگار در جلب کردن توجه خواننده بخرج میدهد.

شروع خبر تا يك اند از خواننده كمك زيادی میکند که در صفحات بزرگ روزنامه در صدد پیدا کردن موضوعات خواندنی میباشد طبعاً اگر سر خبر و یا چند کلمه نخست خبر توجه خواننده را بخود جلب نتواند از آن ناخواننده گذشته متوجه ضررعات دیگری خواهد شد.

وقتی يك خبر میتواند که با رقابت اخباری که در عین صفحه بود ه دارای سرخبرهای جالب و تصاویر جذاب باشد و اوجه نشود، که در قسمت بالایی ستون جا گرفته و سر خبری بحروف درشت داشته باشد. از آنجاییکه خواننده کم علاقه نادراً نصف اخبار را میخواند نامه نگار از روی هنری قضاوت میگردد که آنسان خواننده را مجبور به خواندن بیشتر محتویات روزنامه بنماید. و نامه نگار وقتی از عهده این مشکل بدرستی برآمده میتواند که شروع خبر در ابانهایت دقت و مهارت بنویسد زیرا طوریکه میگویند سال خوش از بهارش معلوم است همچنین خبر جالب نیز از شروعش هویدا میباشد.

جلب توجه خواننده کم علاقه :

هنری که برای جلب توجه خواننده کم علاقه و سطحی بکار برده میشود در اداره روزنامه ها بنام تأکید نکته برجسته و جالب یا فیچر (۱) نامیده میشود.

این اصطلاح که نامه نگار در دلچسپ ساختن خبر از آن استفاده میکند متقاضی شرح و تفسیر میباشد، برای این مطلب اصطلاح فوق را تجزیه و تحلیل مینماییم :
تأکید در فهرست لغات روزنامه مفهوم آنرا دارد که يك حقیقت جالب و مهم بحروف بزرگ و درشت و یاد قسمت بالایی ستون چاپ شود. برجستگی و جالب بودن خبر در اداره روزنامه ها بمعانی مختلف بکار برده میشود مثلاً يك مقاله فیچر (۱) موضوعی است که دارای ارزش خبری جزئی و یا عاری از ارزش خبری میباشد. فیچر يك روزنامه پارچه است که خواننده را بوجردنداشتن جاذبه خبری سرگرم و مشغول میسازد، مگر فیچر خبر عبارت از مهمترین و جالب ترین حقیقت یا نقطه نگاه خاصی میباشد.

بنابراین تأکید جالب ترین و مهمترین حقیقت عبارت از آنست که جالب ترین و مهمترین نکته خبر، برای جلب توجه خواننده کم علاقه و سطحی عیناً در پنج یا شش کلمه نخست قرار داده شود. غالباً سرخبر نویس در ساختن سرخبر خویش از آن استفاده بعمل می آورد، و با اثر قرار دادن مهمترین و جالب ترین حقیقت یا نکته در افتتاحیه و سرخبر است که توجه خواننده بیشتر جلب میگردد.

این امر تنها عبارت از ترتیب درست کلمات بوده و نامه نگار نباید در باره هنر بودن آن مبالغه نماید. زیرا طبع روزنامه وقتی ارزش دارد که خواننده آنرا بخواند و بمقصد آن پی ببرد. استفاده از این روش، که امروز در خبرنویسی بسیار معمول است، سابقه نسبتاً مهمی دارد و از آنرو خبرنویسان عتیقه از بکار بردن آن شانه تهی میکنند.

(1) Playing up a feature.

فیچر یا حقیقت جالب و مهم چیست ؟

از آنجاییکه فهم این مطلب تا یک اندازه مشکل است، بیم آن میرود که نوآموزان تعبیر نادرستی از آن بنمایند چه امکان دارد که تعبیر مذکور بصورت مصنوعی و یابدتر از آن زاده احساسات باشد. بنابراین برای اینکه نامه نگار از این لغزش در امان باشد باید که آنرا از نزدیک مطالعه کند. زیرا حقیقت جالب و مهم چیزی نیست که اصلاً خارج موضوع بوده و خبر نگار آنرا برای جلب توجه خواننده قهرماً در موضوع جاداده باشد. مثلاً گریک دکاند ابر برای بدام انداختن مشتریان یک ارزان فروشی جعلی را اعلان میکند. اگر گویا که ارزان فروشی را قهرماً در موضوع جاداده زیرا اگر خواننده اعلان برای خرید اموال ارزان مراجه میکند اثری از ارزان فروشی را نمی یابد. حال آنکه حقیقت جالب و مهم جزء اساسی موضوع بوده و برای جلب توجه خواننده کم علاقه و سطحی بکار برده میشود. باین نسبت حقیقت جالب و مهم حیثیت جوهر خبر را داشته دلیل چاپ شدن خبر و شاهد قوه خبریابی (۱) نامه نگار میباشد. برای پیدا کردن حقیقت جالب و مهم، اکثر، تفکر زیادی در کار است، برای مثال، در منزلی حریق رخ میدهد که خساره آن جزئی میباشد از آنجاییکه در بسیاری از منازل حریق های جزئی رخ میدهد خواننده به خبر آنها علاقه جزئی دارد.

برنامه نگار است تا نسکاتی را پیدا کند که این حریق را از سایر حریق ها امتیاز بخشیده توجه خواننده را سوی آن جلب کند فرضاً اگر او در حریق موجوده موضوعاتی از قبیل «طفلی با اثر بازی کردن با گویگر د باعث این حریق شده» یا «یکی از اعضای این خانواده از روی جاییها ریسمانی ساخته از راه کلسکین فرار میکند» یا «زدی برق سبب این حریق گردیده» پیدا میکند هر یکی از اینها بیشتر از اصل حریق توجه خواننده را جلب میتواند.

مثال دیگر، چون خوانندگان از خواندن وقایع ترافیکی خسته شده اند و آنها

بنام‌های اشخاص آن نظر انداخته از باقی محتویات صرف نظر میکنند بنابراین نامه نگار باید قوه ابتکار خود را بخرج داده موضوعاتی را پیدا کند که توجه او را جلب بتواند. فرضاً اگر او این موضوعات :

«چون دست راننده را از نبوری کند» «بوی داداره» «موترا از دستش رفت» و امثال آن بکار میبرد خبر را از حالت یکسناختی و ابتدالی بیرون ساخته و خواننده را بخواندن آن و امیدارد.

پیدا کردن حقایق مهم تازه و غریب :

از آنجاییکه حقایق مهم تازه و غریب روشن نمیشد یعنی در یادداشت‌های اطفائی، مثلاً در حوادث حریق، و در اسناد پولیس، مثلاً در وقایع جنایی، نا در بمشاهده میرسد بنابراین نامه نگار باید حین گردآوری موضوعات اخباری در صدد پیدا کردن آن باشد. وقتیکه همچو حقایق را پیدا کرد و در شروع خبر جاداد خبر ترتیب داده شده او در صفحه اول روزنامه طبع میگردد و خود او از طرف مدیر روزنامه مورد نوازش قرار میگیرد. نامه نگار باید برای رسیدن باین موء فقیئت از مواد آتی استفاده بنماید :

۱- ترتیب خبر برای غیر اعضاء :

هنر تأکید حقیقت جالب و مهم خبر، منحصر باخبار واقعی و اخبار سایر فعالیتها نبوده حتی در اخبار عادی نیز قانوناً بکار برده شده میتواند. برای مثال، هنر تأکید حقیقت جالب و مهم را در يك مجلس مطالعه میکنیم: نامه نگار در مجلس شرکت میکند موضوعات حاضری گرفتن اعضاء، قرائت مسوده مذاکرات مجلس قبلی، قرائت آجندة مجلس موجوده، مذاکرات در اطراف موضوعات جدید و امثال آن برای او ارزشی ندارد چیزیکه ارزش دارد نتیجه مذاکرات مجلس است. زیرا هر چند در يك مجلس مذاکرات زیادی بعمل آید ولی اگر بسکدام نتیجه و یا فیصله نرسد ارزشی ندارد زیرا چیزیکه توجه «مردم بیرون مجلس» را بخود جلب میکند فیصلهء مجلس میباشد و باید همان فیصله را بحیث حقیقت جالب

و مهم انتخاب نموده به اثر جادادن در شروع خبر تأکید نماید. بنابراین بجای اینکه بشکل خسته کن و مبتذل قدیمی: «مجلس در... منعقد گردیده بود» باید اینطور شروع کند: «افتتاح شعبه علوم اجتماعی...» در نتیجه بجای اینکه در بین دیگر موضوعات عادی مثلاً اعلانات «قابل توجه» کلب ها و غیره جا گرفته و نتواند توجه کسی را بطرف خود جلب کند بلکه در صفحه اول قرار میگیرد. خلاصه، شروع خبر با فقره ای که توجه دیگر مردم یا غیر اعضاء را بخود جلب کند اصول تأکید حقیقت مهم و جالب خبر گفته میشود.

۲- قرار دادن فقرات کانکریت در شروع:

هر نویسنده بخوبی میدانند که خواننده بافکار و عقاید مجرد علاقه مند نیست زیرا همچو نوشته ها را با آسانی درک و فهم نمیتواند از همینجا است که مثالهای کانکریت و مشخص را بیشتر می پسندد. عین مفکوره در شروع موضوعات نیز صدق میکند برای مثال، در موزیم تاریخی برای چند هفته نمایش آثار بعمل می آید اگر نامه نگار در این باره چنین آغاز مینماید: «نمایشات موزیم تاریخی در این هفته هم ادامه دارد» این سان شروع از هفته گذشته کدام فرقی نداشته بجز منسوبین موزیم هیچکس آنرا نخواهد خواند مگر وقتیکه نامه نگار دانست راپوز هفته گذشته او طرف دلچسپی مردم قرار نگرفت اینطور آغاز مینماید «در این هفته آثار هده نمایش داده میشود» در این صورت خواننده، تا یک اندازه، بخواندن آن دلچسپی نشان خواهد داد زیرا در این نوبت یک چیز تازه را می بیند که عبارت از هده است طبعاً ابراز علاقه مندی مینماید. با آنهم اگر میخواهد از این هم بیشتر توجه خوانندگان را بخود جلب نماید باید حقایق جالب و مهم زیاده تر کانکریت را برای قرار دادن در شروع جستجو نماید مثلاً این حقیقت کانکریت: «تفنگچه ای که با آن وزیر محمد اکبرخان مکناتن را مقتول ساخته بود از جمله آثاری است که در این هفته در موزیم تاریخی نمایش داده میشود»

۳- بهترین شروع باحقیق آخرین و تازه ترین است
خواننده باخبری علاقه و دلچسپی نشان میدهد که بسیار نزدیک و قوع یافته
باشد یا بعبارہ دیگر بسیار تازه باشد. و هم خواننده میخواهد که جالب ترین و
تازه ترین قسمت یک خبر را او لتر بداند چنانچه این مسأله، در بخش اخبار ذریعه
رادیو بحیث اساس مهمی پذیرفته شده است.

طرح مثال، مجلسی برای چندین روز دربارہ تعیین نمره جایزه های لاتری
سره میاشت بحث میکنند و بالاخره بروز، فرضاً سوم، فیصله میشود که مثلاً کدام
نمره ها مخصوص کدام جایزه هاست در آخر مجلس یکی از اعضای مجلس
از جا بلند شده اعلام میدارد که فلان شخص در عقب پنجره به مذاکرات مجلس
گوش میداد. حتماً نتیجه مجلس را دانسته است باید نتیجه مجلس امروز لغو قرار داده شده
دوباره در این موضوع بحث بعمل آید. بنابراین اگر نامه نگار مینویسد «در مجلس
امروز در موضوع تعیین نمره های جایزه لاتری بحث و تدابیری اتخاذ گردید»
کسل کننده و دور از تازگی میباشد. او باید این موضوع را چنین شروع کند
«... توسط پولیس دستگیر شد زیرا بمذاکرات مجلس تعیین نمره جایزه
های لاتری گوش داده و نمرات را یاد داشت کرده بود»

بسیاری از خواننده ها گرچه از خواندن مذاکرات چندین روز قبل خسته شده اند
بخواندن آن رغبت مینمایند زیرا آنرا خبر گرم (۱) دانسته و برای چند روز در اطراف
آن تبصره مینمایند.

۴- پیدا کردن حقیقت جالب و مهم توسط اصول پرسش تلگرافی:
نامه نگار شاید برای پیدا کردن حقیقت مهم و جالب خبر از یک تدبیر روحیاتی
استفاده کند که در سابق «نمایندگان تلگرافی» برای فروش اخبار در دست داشته خود
«پرسش تلگرافی (۲) ترتیب داده به روزنامه های مختلف ایالتی مخبره میکردند.

(1) Hot news (2) Telegraphic query

و کوشش مینمودند که این پرسش تلگرافی در کلمات بسیار کم، معمولاً ده کلمه، بوده محتوی تمام نکات برجسته و مهم باشد تا بتواند مورد دلچسپی جانب مقابل قرار گیرد. بنابراین اگر طالع مند میبودند جانب مقابل خبرشان را پسند نموده محتویات آنرا خواستار میشد. از آنجاییکه جادادن یک خبر در ده کلمه کار آسانی نبوده و یقیناً برای اینکه ده کلمه از آن نمایندگی درستی کند بهترین چاره که نامه نگار می اندیشید همانا پیدا کردن جالب ترین و مهمترین حقیقت آن خبر می بود.

۵- ضرور نیست که خبر بصورت حتم غریب باشد :

از آنجاییکه روزنامه های شهرهای بزرگ غریب بودن را رکن اساسی تعریف خبر میدانند اکثر نامه نگارها در جستجوی اخباری میافتند که غریب باشد، شاید باین صورت نتوانند اخبار کافی برای روزنامه گرد آرند. مگر در روزنامه های شهرهای کوچک غریب بودن خبر اهمیتی نداشته و چیزی که اهمیت دارد آشنا بودن خواننده با چگونگی خبر میباشد. اینها حقایق جالب و مهم را نه از راه گنر غریب بودن آن بلکه از نقاط نظر چندی جستجو میکنند. البته می بینید هر نقطه نظر آن که بیشتر خواننده را بخود جلب میکند آنرا گرفته در ابتدا یا شروع خبر قرار میدهند باین وسیله خبر را از حالت معمولی و ابتدالی بیرون میسازند.

۶- مرگ همواره حقیقت جالب و مهم خبر است.

منسوبین روزنامه ها - بر استی یابد روغ - از دیر باز مرگ را حقیقت جالب و مهم خبر قبول کرده اند. از آنجاییکه مرگ همیشه دیگر حقایق مهم ممکنه را تحت الشعاع میگیرد بنابراین در شروع خبر جاداده میشود. زیرا، فی الحقیقت، حادثه مرگ موضوع اصلی بوده و باقی موضوع متمم آن حادثه میباشد.

حقیقت مهم و جالب باید دنباله یابد :

این موضوع یکی از اساسات خبر نگاری است که حقیقت مهم و جالب که در سطر اول افتتاحیه جاداده شده باید فوری بعد از افتتاحیه در یک یا دو پراگراف دیگر توضیح گردد. خواننده کم علاقه و سرسری که توسط سرخبر و افتتاحیه جلب

شده است می‌خواهد که فوری درباره سرخبر و افتتاحیه معلومات بیشتری حاصل کند چه سرخبر و افتتاحیه حیثیت اعلان را دارد، طوریکه خواننده بعد از خواندن اعلان به مرجع اعلان کنند. مراجعه میکنند، بهمین قسم بعد از خواندن سرخبر و افتتاحیه به تفصیل موضوع مراجعه خواهد کرد. از همینجاست که اگر نامه نگار در اعلان سرخبر و افتتاحیه چیزی میگوید در پراگرافهای بعدی چیز بیشتری در آن باره نمیگوید و اگر میگوید آنقدر دلچسپ و مهم نبوده و فورم ترتیب و قوعی (۱) شده میباشد طبعاً مانند کانداری که اعلانش یک چیز است و اشیايش چیز دیگر در آینده اعتبار خود در آن خواننده باخته باخبر ترتیب داده شده او اعتنایی نخواهد شد.

از تبصره و اظهار نظر اجتناب شود

برای ناما نگاران مبتدی و بی تجربه مهمترین، شاید مشکل ترین، جنبه خبر نگاری که باید رعایت نمایند، خود داری از اظهار نظر و تبصره در خبر میباشد. زیرا آنها در این قسمت تا یک اندازه زیر تأثیر احساسات می‌آیند باین معنی که بعد از سالها مشق و تمرین در انشاء ابتکاری نمیتوانند حقایق عاری از رنگینی را کماحقه بنویسند. در آنصورت بهتر است از اداره روزنامه اجازه گرفته بجای اخبار محض اخبار تفسیری بنویسند، زیرا تمایل باخبر تفسیری امر و زطر فداران بیشتر داشته و حتی باب مناظره را بین اخبار نویسندگان مختلف باز نموده است. ولی بخاطر باید داشت که اگر تفسیر نویسی بمعنی تهیه معلومات عمومی و توضیح حقایق نا آشنا برای استفاده خواننده کم معلومات باشد؛ تعداد زیادی از خبر نگاران بآن تمایل نشان خواهند داد؛ ولی اگر بمعنی اظهار نظر و تبصره - که خبر را به سر مقاله عوض میسازد - باشد تعداد بسیار محدودی از آن حمایه خواهد نمود.

برای بیش از یک قرن کوشش زیادی بخرچ داده شد، که حدود مشخص خبر محض و تبصره و نظریه را تعیین نمایند تا اخبار محض بصفحات مخصوصش و نظریات و تبصره‌ها در صفحه سر مقاله نشر شود.

(1) chronological

اگر نامه نگاران بجای گرد آوری و ترتیب اصل خبر ، نظریات و تبصره های خود را نیز در آن جا میدهند گویا وظیفه و هدف اصلی خود را ترك گفته بو وظیفه ای تشبث مینمایند که بآنها سپرده نشده است. از آنجاییکه نگارش حقیقی و آفاقی خبر برای نامه نگار مبتدی غیر طبیعی مینماید بنابراین نمیتواند که خود را از موضوع دور نگهدارد. پس برای اینکه یقین ما حاصل شود که نامه نگار خود را از موضوع دور نگهداشته یا نه ؟ موضوع او را باید در برابر پریشانی های آتی قرار دهیم :

۱- آیا نامه نگار در خبر ترتیب شده خود در مورد بعض حقایق طرفداری و یا مخالفت از خود نشان نداده ؟

۲- آیا خواننده چگونگی فکر شخصی نامه نگار را از موضوع درک میتواند؟
یا- آیا نامه نگار دانستنی های شخصی خود را صریحاً در موضوع جای داده است؟
۳- آیا موضوعی را که نامه نگار ترتیب داده مستند است یا محض افواهات و شنید گیهارا تکرار میکند ؟

۴- اگر تبصره و نظریه در خبر یک عمل نارواست ؛ پس کدام کلمات کار تبصره را میدهد تا در افتتاحیه از استعمال آنها خود داری شود؟
بعض کلماتی از قبیل : صفات ، قیود فعل مجهول و غیره وجود دارد که استعمال آن از انتقاد و تبصره نمایندگی کرده خبر را بسر مقاله مبدل میسازد. چه این فرقی نمیکند که بعد از اینطور یک افتتاحیه ، باقی موضوع تا چه اندازه مقرون به حقیقت است ، زیرا خواننده تمام موضوع را غرض آلود و محتوی نظریه شخصی نامه نگار دانسته از خواندن آن صرف نظر مینماید .

امتحان حقیقت جالب و مهم :

راخباری که توسط نامه نگاران نوآموز و مبتدی ترتیب میگردد با اثر اینکه آنها بدرستی نمیدانند که اخبار را چطور شروع کنند عموماً دو نقص دیده میشود که عبارت است از : ۱- آنها در جریان دروس انشا آموخته اند که مقدمه موضوع را باید با فراغت خاطر بنویسند یا بعباره دیگر ابتدا به کمک معارفات عممی درو

اطراف موضوع روشنی انداخته بعد به نگارش اصل موضوع گفتنی بپردازند .
 ۲- نامه نگارها بجای اینکه موضوع را بایک حقیقت مهم خود موضوع شروع کنند
 اکثر برای این مقصود قضایای کلی و لطیفه گویهای خارج موضوع را استخدام
 مینمایند . و این مسأله طبعاً آنها را در قسمت شروع مناسب حال و مقام سخنگو
 اغفال مینماید . در این جای شکی نیست که اگر موضوعی لیاقت نشر شدن را دارد
 حتماً حقایق مهمی در آن یافته میشود که میتوان موضوع را با بسیاری از آنها شروع
 کرده برای مثال ، افتتاحیه ذیل که نامه نگار آنرا بهترین شروع میدانند تنها بزورکی
 است بلکه اساساً عاری از حقیقت میباشد .

«زبان انگلیسی شاید حیثیت زبان فامیلی محصلین شعبه انگلیسی پوهنخی ادبیات
 را پیدا کند . زیرا اگر شاملین امسال این شعبه را با سال گذشته مقایسه کنیم تا پنجاه
 فیصد افزایش در تعداد آن بمشاهده میرسد »

برای اینکه نامه نگار بتواند در انتخاب حقایق جالب و مهم و جادادن آنها در
 شروع موضوع مهارتی پیدا کند باید در زمینه همیشه مشق و تمرین کرده و ضمناً
 مواد انتخاب شدگی را اینطور آزمایش نماید :

۱- آیا حقیقت جا اب و مهم موضوع در پنج یا شش کلمه اولی
 جا داده شده است ؟

۲- آیا حقیقت مهمی که در پنج یا شش کلمه اولی جا داده شده یک جزء اصلی
 موضوع است و یا از خارج موضوع استخدام شده است ؟

۳- آیا حقیقت مهمتری نسبت به حقیقت انتخاب شده در موضوع پوشیده
 نمانده است ؟

۴- آیا حقیقت مهمی که در پنج یا شش کلمه اولی جا داده شده میتواند توجه
 سرخبر نویس را بخود جلب کرده و ثابت سازد که ارزش آنرا دارد تا در سر
 خبر بکار برده شود ؟

سوم - طرح هرمی معکوس

پس از آنکه نامه نگار افتتاحیه را نوشت و بنگارش تفصیل خبر پرداخت خود را مجبور می یابد که به یادداشتهای خود سر از نو مرور کرده آنرا، طوری که افتتاحیه اقتضا مینماید، دست تحریر بسپارد یا به عبارتی دیگر آنرا مطابق فورم جدیدی ترتیب دهد. اگر نامه نگار در افتتاحیه خود فیصله یا نتیجه یک مجلس را و بیانیته آخرین یک خطابه را ابلاغ کرد، در آنصورت خلاف منطق و دور از عقل خواهد بود که در وقت نوشتن تفصیل خبر به شروع خطابه و آغاز مجلس مراجعه کند یعنی در پراگرافهای بعد از افتتاحیه از فورم نگارش ترتیب وقوعی استفاده کند. نامه نگار وقتیکه در افتتاحیه خود حقایق مهم و قابل خواندن را معرفی کرد طبعاً او لتر آن قسمت حقایق یادداشت های او حق توضیح را دار که قبلاً بصورت خلاصه در افتتاحیه ابلاغ و معرفی شده است. زیرا فورم مولی که در نگارش خبر باین فورم بکار برده میشود نه تنها در افتتاحیه بکار برده می شود بلکه باید در سر اسر موضوع بسط داده شود یا به عبارتی وقتیکه افتتاحیه بفورم جدید نگاشته شد تفصیل خبر نیز باید به فورم جدیدی دست تحریر سپرده شود.

چرا فورم هرمی معکوس بوجود آمد؟

روحیات خواننده آنرا بوجود آورده است:

بصورت خلاصه آن فورم نگارش خبر، که افتتاحیه متقاضی آنست، عبارت از تنظیم حقایق موعیده به ترتیبی میباشد که میتوان آنرا فورم هرمی معکوس - فورمیکه در آن حقایق به ترتیب اهمیت شان نگاشته میشود - نام داد. و منطق بکار بردن این فورم زاده علاقه ایست که خوانندگان مختلف باندازه های مختلف در برابر خبر نشان میدهند.

تعداد محدودی از خوانندگان، بموضوع آنقدر علاقه نشان میدهند که حتی به سبک نگارش آن توجهی نکرده آنرا از ابتدا تا انتها میخوانند. مگر یک تعداد

دیگر دو ثلث آنرا و هنر ز تعداد دیگری ربع آنرا میخوانند در حالیکه تعداد زیادی یک یادو پرا گراف آنرا یا شاید افتتاحیه آنرا خوانده از خواندن باقی موضوع صرف نظر نمایند. بالنتیجه، شاید نامه نگار تصور نماید همینکه هر پرا گراف او پایان میرسد از تعداد خواننده او کم شده و تعداد محدودی باقی خواهد ماند که موضوع را تا نقطه آخرین بخوانند. در این صورت، نامه نگار لازم می بیند که حقایق مهم و قابل گفتن را در شروع خبر جا دهد تا بتوجه عده زیادی از خوانندگان را بموضوع جلب کرده و آنها را وادارد که قسمت زیاد موضوع را بخوانند و هم طوریکه با هر پرا گرافیکه پائین شده میرود از تعداد خواننده او کم شده میرود باید بهمان صورت اهمیت پرا گرافها کم تر شده برود.

بر آوردن احتیاجات اداره

نامه نگار بر علاوه اینکه در وقت نگارش علاقه خواننده را در نظر میگیرد، احتیاج اداره را نیز رعایت خواهد کرد. از آنجاییکه هیچ یکی از منسوبین روزنامه - نامه نگار، محرر و مدیر روزنامه - پیش از پیش نمیدانند که خبر بعد از چاپ شدن چقدر جار امیگیرد، زیرا یک مقدار آن توسط محرر و یک مقدار آن حین صفحه بندی کم کرده میشود تا در جایی که برای آن تخصیص داده شده گنجیده بتواند. و بسیار ممکن است که اگر اداره اخبار زیادی وجود داشته باشد قسمت بیشتر آن کم کرده شود. پس برای اینکه از یکطرف خبر مطابق میل منسوبین روزنامه کم تر و کوتاه تر شده بتواند و از طرف دیگر حقایق مهم و برجسته از بین آن نرفته باشد باید خیر بفورم هر می معکوس نگاشته شود تا در وقت ضرورت پرا گرافهای آخرین آن - که آنقدر اهمیت ندارند - بریده شود. ولی اگر بفورم ترتیب و قوکی نگاشته شده باشد چون نتیجه و حقایق مهم و جالب آن در آخر قرار داشته میباشد طبعاً بریدن و حذف پرا گرافهای آخرین خبر را ناقص می سازد.

در نگارش موضوعات حکایوی که بفورم هر می ترتیب می شود، بعضاً، اینچنین موضوعات دارای دو خاتمه میباشد باین معنی که نتیجه یا حقایق مهم و جالب را در

افتتاحیه ابلاغ نموده سپس موضوع را طوری که وقوع یافته بیان میکنند، لذا کم کردن پراگرافهای آخری ناممکن میباشد؛ پس در آن صورت لازم است که منسوبین روزنامه هر وقتیکه بخواهند که موضوع را کوتاه تر بسازند مجبور اند آنرا بدقت مطالعه کرده نکات کم اهمیت آنرا حذف نمایند؛ طبیعی است که این عمل باعث ضیاع وقت و متضمن مشکلات میباشد. پس بهتر است که نامه نگار این امر را در نظر داشته باشد، یعنی وقتیکه خبر را با نتیجه و یا فیصله آخری شروع کرد باز نباید حقایق را طوری که وقوع یافته اند ترتیب و تحریر نماید.

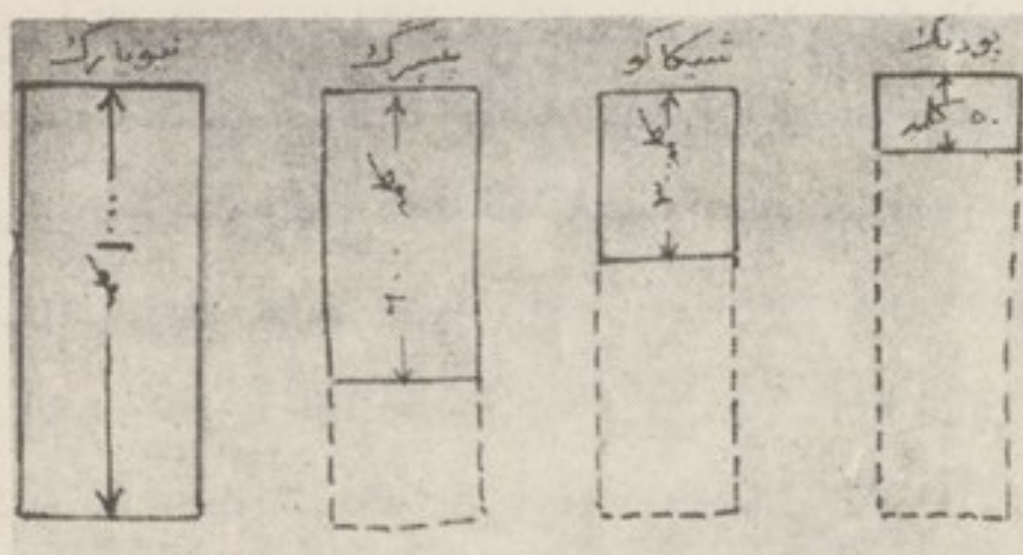
ترتیب اخبار بفورم مقراضی

برای اینکه منطق بوجود آمدن فورم هر می معکوس را خوبتر فهمیده باشیم لازم است که بتاریخچه خبرنگاری مراجعه کرده به بینم که این فورم چرا و چگونه پدید آمد. فورم هر می معکوس در اداره روزنامه ها اسم و رسمی نداشته تنها اصطلاح در سخاها میباشد. بعضی از روزنامه نگاران قدیمی آنرا بنام فورم «A.P.O» مینامند زیرا این فورم برای اولین بار در ترتیب اخباری بکار برده میشد که آژانس اسوشی ایند پرس تلگرافی مخابره میکرد؛ زیرا آژانس فوق اخبار نقاط مختلف داخلی و اخبار خارجی را گرد آورده برای روزنامه های مختلف بفروش میرسانید. واضحاً، روزنامه های مختلف، اندازه های مختلف يك خبر را از آنها تقاضا میکردند.

برای مثال، اگر يك خبر در يك روزنامه در يك ستون نشر می شد شاید در روزنامه دیگری در نیم ستون و در دیگری در ربع ستون چاپ می شد.

برای اینکه آژانس فوق بتواند برای هر روزنامه اندازه لازم خبر را باسانی و بزودی مخابره کند طرح خاصی برای این منظور بختند که يك خبر را در چند پراگراف نگاشته مطابق تقاضای روزنامه پراگراف های آخرین را با مقراض بریده باقیمانده را مخابره میکرد. و این عمل اینطور صورت میگرفت که وقتیکه خبری با اداره

میرسید باید در چند نسخه می بود و هر نسخه بیسک نفر مخصوص سپرده می شد و نفر مذکور آن خبر را مطابق تقاضایی که روز نامه متعلق باو بعمل آورده می بود با مقر اضی بریده قسمت باقی مانده را مخبره میگرد که میقتو انید آ نر ادر تصویر ذیل مشاهده کنید:



در روز نامه نگاری آنقدر تقلید صورت میگیرد که هر مفکوره با سکی که در نسخه تلگرافی بسک خبر دیده میشود فوری توسط نامه نگاران روز نامه ها تقلید میگردد. با وجود تقلید زیاد از فرم هر می معکوس صورت موثر تر آن تنها در اخبار تلگرافی دیده می شود. فی الحقیقت، کلیه اخبار تنها باین فرم نگاشته نشده در بین ترتیب اخبار مختلف بسک نوع تباین بنظر میرسد که تصویر ذیل موضوع را بهتر واضح میسازد.



امتحان فورم هرمی معکوس

نامه نگار وقتی میخواند که مؤثر بودن خبری را که باین فورم ترتیب داده قضاوت کند که آنرا قرار ذیل امتحان نماید :

۱ - آیا احتمال کوتاه ساختن موضوع وجود دارد ؟

آیا اگر پر اگرافهای آخرین حذف شود موضوع ناقص نمیشود؟ آیا موضوع با فورم مقرر ارضی ترتیب شده میتواند؟ آیا اگر از صفحه آخری مسوده صرف نظر شود فرقی میکند؟ آیا چند پر اگراف آخر - بدون اینکه حقایق اساسی از بین رود - حذف شده میتواند؟

۲ - آیا تفصیل حقایق افتتاحیه در آخر ضمیمه نشده ؟

نامه نگاران مبتدی، عموماً، عادت دارند که در حین نگارش تفصیل خبر بعضی نکات و حقایق مهم را فراموش کرده در آخر آنرا ضمیمه مینمایند. برای مثال، در نگارش راپوریک خطابه نامه نگار فراموش مینماید که خطابه دهنده بدعوت که خطابه داده است بنا بر آن در آخر که بیادش آمد آنرا ضمیمه میکند.

۳ - آیا موضوع از جزئی بسوی کلی میرود ؟

در موضوعات حکایوی از چیزهای جزئی و غیر مهم شروع کرده بسوی موضوعات کلی و نتیجه میروند ولی در موضوعات اخباری از موضوعات کلی و نتیجه شروع کرده بسوی جزئیات و چیزهای غیر مهم میروند.

۴ - آیا خواننده کم علاقه و سطحی تاچه اندازه خبر را میخواند ؟

تصور کنید که یک خواننده کم علاقه با اثر تحریر یکی که افتتاحیه او را بخواندن مینماید تا جایی خوانده میرود که علاقه اش او را میکشاند. اگر او تا یک نقطه معین بخواند و از باقی صرف نظر نماید آیا از چه اندازه حقایق بسی بهره مانده؟ آیا تاچه اندازه حقایق مهم و جالب در قسمت های شروع آورده شود، تا در صورت امکان، او را به خواندن بیشتر تشویق نماید؟

۵ - آیا تفصیل نکته بر جسته و جالب افتتاحیه فوری داده شده ؟
 از آنجاییکه نکته بر جسته و جالب افتتاحیه خواننده کم علاقه را بخود جلب میکند باید فوری در آن باره تفصیلات داده شود . طرز مثال ، اگر در افتتاحیه يك خبر ترفیکی میگوییم که ۵۱ نفر مقتول گردیده « باید فوری بعد از افتتاحیه مقتولین را معرفی کنیم زیرا چیزیکه خواننده میخواند او لتر بداند شناختن مقتولین میباشد پس درینصورت لازم نیست که ابتدا حقایق دیگری را آورده بعد به معرفی مقتولین بپردازیم . نامه نگار باید به بیند که درباره نکته بر جسته و جالب در دوباره پراگراف اول تفصیل داده شده یا نه ؟

چهارم - پراگرافهای مستقل

صفت ممیزه دیگر اخبار نویسی معاصر بکار بردن پراگرافهای مستقل و قائم با لذات است . زیرا میتوان اینها را برای تقویت و تأیید افتتاحیه حذف کرد یا از یکجا گرفت و بدیگر جا گذاشت و یا بشکل جدیدی سر از نو ترتیب داد . وقتی که نامه نگار با فورم ترتیب و قوعی قطع علاقه نمود تسلسل ادبی را فدای شکل میسازد ، که میتوان با اساس آن حقایق را در ذهن خواننده کم علاقه و سطحی جاگزین ساخت . او موضوع خود را به بلاکها تقسیم میکند و هر بلاکی را به تهقیب افتتاحیه قرار میدهد تا بر معنی ، و مفهوم موضوع افزايش بعمل آمده باشد و اگر می بیند که ترتیب بلاک های فوق خوشایند نیست فوری آنها تغییر مکان میدهد و یا بکلی حذف میکند .

برای نگارش اخبار در پراگرافهای مستقل ، نامه نگار باید اولتر از موضوعات گفتنی خود فهرستی بسازد و سپس مطابق فهرست هر کدام آنرا در یک پراگراف و یا بلاک جا دهد .

خبر نگار امروزی همانطوریکه نکات برجسته و جالب خبر را در افتتاحیه تأکید میکند نکات برجسته و جالب پراگراف مستقل را نیز در شروع پراگراف تأکید

میکنند یا بعباره دیگر سطر اول پراگراف را بحیث دربیچه نمایش آن پراگراف قرار میدهد یعنی در ابتدای بلاک فقره ای را میآورد که روح مطالب بلاک را معرفی میسازد.

نویسندگان علمی و ادبی پراگرافهای خود را با توضیحات و حواشی شروع کرده بسوی «جمله عنوانیه» (۱) که در آخر پراگراف قرار دارد میروند ولی روزنامه نگاران پراگراف را با جمله عنوانیه شروع کرده بعد به توضیحات میپردازند.

اعتیادات خواننده

از احتمال بعید است که تعداد زیاد خوانندگان کم علاقه بسیاری از موضوعات روزنامه را مانند کتابی با دقت و فراغت خاطر بخوانند. و این بسیار احتمال دارد که بعد از خواندن یک یادو پراگراف در باقی موضوع محض نگاه انداخته به آخر ستون برسند. پس برای اینکه ازین وضع جلوگیری شده توجه شانرا به موضوع بیشتر جلب کرده باشیم باید عناوین فرعی (۲) را بحروف درشت سیاه (۳) چاپ کنیم. گذشته ازین باید بین دو پراگراف یک اندازه سفیدی گذاشته شود زیرا در آن قسمت نگاه او اندکی مکث میکند. اگر فرض کنیم که یک خواننده کم علاقه چیزی را میخواند طبعاً چند حرف شروع هر پراگراف خواهد بود بنابراین نامه نگار باید ازین حقیقت استفاده کرده در شروع هر پراگراف کلماتی را جا دهد که او را به خواندن بیشتر مجبور سازد.

قدم اساسی ای که یک نامه نگار مبتدی باید بردارد اینست که هر پراگراف را را با جمله عنوانیه شروع کند، گرچه این امر برای او مشکل و غیر طبیعی مینماید ولی وقتیکه این عقیده را پیدا کرد که چند حرف شروع پراگراف بواسطه سفیدی بین دو پراگراف یک اندازه تأثیر و قوت پیدا کرده در آنصورت بدون اینکه

(1) Topic Sentence (2) Sub-head (3) boldface

آنرا مشکل و غیر طبیعی بداند بکمال رضا و رغبت بکار می برد. برای اینکه آیا این هنر را بدرستی بکار بسته یانه از آزمایش ذیل استفاده کند:

۱- آیا هرپراگراف یک بلاگ مستقل است؟

برای این منظور باید هرپراگراف را با مقراض ببرد یعنی هرپراگراف را یک پارچه جدا گانه بسازد و به بینید اگر بعضی آنها از جا بیجا ساخته شوند به پراگرافهای دیگر نقصانی وارد میکنند یانه؟

۲- آیا هرپراگراف بالاست مرتبه رابطه دارد؟

آیا بین فهرست و پراگرافها نسبتی وجود دارد یعنی تفصیل نکات است ترتیب شده در پراگرافها جلوه گر میباشد؟ آیا بر علاوه اصول نگارش در پراگرافها انسجامی هم بمشاهده میرسد؟

۳- آیا جمله عنوانیه در ابتدا ای هرپراگراف قرار دارد؟ آیا شروع جمله با جمله عنوانیه میباشد یا با توضیحات و حشویات؟

۴- آیا کلمات شروع پراگراف را معرفی کرده میتواند؟ آیا از است گرفتن کلمات شروع پراگرافها میتوان عین است اولی را ترتیب داد؟

۵- آیا در یچه نمایش پراگراف جالب است؟ از آنجاییکه نگاه خواننده عاجل در پراگرافها به تیزی مرور مینماید، آیا نامه نگار مهارتی را بخرج داده داده که در هرپراگراف نگاه او را متوقف سازد؟

ترجمه و نگارش حبیب الرحمن هاله

مآخذ:

(۱) کتاب نامه نگاری و خبر نویسی تألیف پروفیسر هاید

(۲) کتاب یک مطالعه اجمالی ژورنالیزم تألیف پروفیسر مات

(۳) یادداشتهای درسی پروفیسر آید

یوتیدیموس و باکتریا

نویسنده: پروفیسر تارن

مترجم: علی محمد زهما

-۳-

با این گفته صحبت ما درباره ولایات دور افتاده

با کتریا پایان میابد ؛ لیکن پیش از آنکه راجع به خود باکتریا صحبت کنیم ، لازم میدانم درباره یک سرزمینی که در دوره حکومت پارسی ها و اسکندر ستراپی پارو پامیز ادب بوده (گرچه تا زمان مرگ یوتیدیموس بران دست نیافتند) سخن میان گذاریم. این سرزمین ، بدون شک و تردید ، بطرف هندوکش هندی واقع بود ؛ امادر این آوان قلمرو مزبور بسیستم ایرانی تعلق داشته نه بسیستم هندی. این گفته ما با وضع فزیک و طبیعت فزیک مملکت مطابقت میکند . این ستراپی در یک فرصت وزمانی تا اندلس دامنه داشت ، لیکن در سده دوم ق . م از هندوکش تا دریای کنر رادر بر میگرفت ؛ این حوزه و منطقه یکی از آن مناطق مستحکمی بود که بعد از دست دادن باکتریا برای یک قرن دیگر برای یونانیها بقا و وفا کرد. این حوزه و ادبهای پنجشیر و دریای غور بند ، که زیر سایه هندوکش آرمیده است ، یک بخش کافرستان (نورستان امروزی) لغمان ، کابلستان و سرزمین گردونواح کابل (کوفین) را تا گند هارا و جلال آباد (نگر ادایونیسوس پولس بطلیموس) را در بر میگرفت.

پارو پامیزاد که امر و زیک بخش افغانستان را میسازد ، گاهی اوقات ، از نگاه سیامت ، جزء هند محسوب میگردد لیکن در تمام دوره فرمانروایی مقدونیه جزء ایران بوده است ؛ گرچه نژاد های هندی و نیمه هندی تا شمال و جنوب دریای کنر آبادان

بودند و اختلاط و آمیزش نژادها در این بخش از انچه آفتابسی میگردد که ستر اپی مزبور نام نژادی از قبیل میدیا، و با کتیریان انداشت. اما یونانیها فقط آنرا با اسم پارو - پامیزاد و یا بنام مردمان پاروپامیزوس و یا هند و کش میشناختند. اگر همین پاروپامیزاد اسم رسمی دیگری داشته، البته که آن اسم از بین رفته است. اسکندر یک سلسله ستر اپ های ارثی ایرانی را در آن سامان برقرار داشت... اسامی یک تعداد جاهای محلی را ایرانی میدانند که همواره از تشکیلات ستر اپی سلیکو دهها بر خور دار می بودند. اکثر این اسامی اپارشی هار امیتوان سر از نو بعد از تحقیق و بررسی بدست آورد.

پلینی (Pliny) اسم کاپیسین (*Kapisene*) را در میان گذاشته و پایتخت آنرا کاپیسا میدانند. و این حوزه وادی پنجشیر و بخشی از کافرستان (نورستان) را در بر میگیرد. ستیفانوس از اوپیان (*Opiane*) نام میبرد و مرکز آنرا سکندریه میدانند؛ البته رابطه اوپیان با خرابه های اوپیان که نزد یک چهار یکار واقع شده، مسأله را با تمام معنی کلمه روشن و آفتابی میسازد. و این امر مسلمی میباشد که این حوزه سرزمین بطرف جنوب را تا گرد و نواح اک سر ایسی در بر میگیرد. کابلستان عبارت از کوفین برده و پایتخت کوفین میباشد و منشأ و ریشه کی پین چینی از همین جابر گرفته شده اپارشی چارم همانا وادی غور بند یا بامیان میباشد که تا سر حد با کتیر یا توسعه یافته بود. اسم آن بر کسی هویدانیست لیکن در آثار پلینی از آن بنام ریگر - ولایت - که در نزدیکی کرتنه و شمال اوپیان و مقابل با کتیر یا واقع گردیده، یاد شده است. این تعریف صحیح و بجای مینماید، بعلا اینکه جاده عمومی و عمده بین با کتیر یا و اسکندریه از اوپیان میگذشت. در اینجا برای یکبار دیگر بایک اسم دیگر که عبارت از بندوبین (*Bandobene*) میباشد و توسط تحقیقات ستر ابومور د دسترس ما گذاشته شده، عطف توجه میکند. هم همین اسم برای یکمرتبه دیگر بطرف کوه های با کتیر یا نظر ما را بسوی خود جلب میکند. این بندوبین باید لغمان باشد زیرا کدام ناحیه دیگری باقی نمانده است. اگر تمام این حوزه و منطقه را بتأسی نظر به دیگران وادی

عایای کابل بگویم، سهو بزرگی را مرتکب خواهیم شد، زیرا در روزگار ان یونانیها کابل در اهمیت و حیثیت خود در درجه دوم بوده و من ترجیح میدهم که حوزه مزبور را با اصطلاح یونانیان پاروپامیزاد بگویم.

در قلمرو پاروپامیزاد بسیاری از یونانیان زندگی میکردند، در پاروپامیزاد شهر مهمی وجود داشت که دو چند کاپیسا - اسکندریه بود و این شهر مرکز پاروپا - میزاد بوده و دروازه هند بشمار میرفت. هم در همین جاسه جاده عمده که از باکتریا شروع شده و از هندو کش میگذشت، با هم ملاقی میگردید. اگر بتقریب سخن گویم میتران گفت که این شهر در جاییکه دریای پنجشیر و غور بندیکجا میشود، واقع شده بود. اسکندر، اسکندریه قفقاز را بنیاد گذاشت و آنرا بنام «ملکه کوهها» یاد میکردند و این یکی از رومانس های وی محسوب میگردد. این اسکندریه قفقاز بطرف غرب دریای پنجشیر و غور بند که بعدها اوپیان شد و باشهر قدیم کاپیسا و بر بوده، واقع شده بود. چون اسکندریه شهر یونانی بود، باید در آنجا یک تعداد زیاد یونانیها زندگی میکردند؛ لیکن خدای متحد هر دو شهر همان خدای فیل کاپیسا بود که درستغ پیلوسارا (*Pilusara*) زندگی میکرد و آنرا زیوس میپنداشتند. این گفته ها را از روی سکه هایی که مورد دسترس ما میباشد، استنتاج کرده ایم این دو شهر بند باید بصورت یک شهر در آورده شده باشد، لیکن روابط سیاسی آن دور نمیتوان با کمال اطمینان حدس زد. اما همینقدر میتوان گفت که جهان هلنیک با دو شهر بطریق یکی که در بالاتذ کر دادیم، مثلادیمتریاس - پگسای (*Demetrias pagasae*) آسنا بوده است. لیکن انسان به شکل باور کرده میتواند که کاپیسا و اسکندریه مانند دیمتریاس - پگسای با هم همردیف شده بتواند. این کاپیسا در لفظ یونانیان بمثابه دهکده یی مینمود پس انسان نمیداند که بکدام حساب یونانیها آن دهکده را همردیف اسکندریه خود میدانستند. این معضله تاریخی با همان معضله ایکه اوپس (*Opis*) بابل را جزء سلوشیای دجله میدانستند، شباهت عام و تامی دارد. اگر تیوری جدید درست و صحیح باشد پس انسان با جرأت میتواند یک خط موازی بین کاپیسا - اسکندریه و سلوشیا

Ctesiphone که بحساب یکشهر آمده است و توسط دجله بدو بخش تقسیم شده است، بکشد. این روش از اساسات کهن بودیعت گرفته شده است *Ctesphone* بومی باید باشندگان یونانی نژادی داشته میبود گرچه این *Ctesphone* در مرتبه اول بصورت قریه و دهکده ای بوده اما امکان دارد که بعدها قریه مزبور را بصوت پولس در آورده باشد. راجع باینکه کاپیسا حیثیت پولس را پیدا کرده باشد، هیچگونه شاهد و قرینه تاریخی مورد دسترس نمیباشد. لیکن چون کاپیسا مرکز کاپیسین بوده، احتمال میرود در آنجا یونانیهای زیادی بود و باش میگردند. نیز طبیعی است اگر فکر شود که قصر و عمارات حکومتی در شهر یونانی بوده باشد. در این نکته که اسکندریه مرکز ستراپی بوده جای شک و تردید نیست اما باز هم از اینجا نمیتوان چنان نتیجه گرفت که این شهر مرکز شاهان فرعی یوتیدی میبوده باشد؛ همان شاهان فرعی که گاه گاه پاروپامیز ادر اداره و کنترل میگردند. از آنجاییکه یوتیدی سیاست محلی و بومی را دنبال میکردند؛ باسانی میتوانیم بدانیم که چرا ایشان دوست داشتند در شهرهای بومی زندگی مینمودند. در حقیقت دیمتریوس شهری را بنیاد گذاشت که شهر هندی و پایتخت وی بود و مناندر، آنکه از عنعنه و روش سیاسی یوتیدی میگرد دنبال میکرد پایتخت خود ساگله (*Sagala*) هندی را انتخاب کرد تا اینکه بوکیفلا (*Bucephala*) یونانی را پذیرفته آید. باستثنای مجبوریت سیاسی انگیزه سهولت و آسانی رول درجه اولی را بازی میکنند، مگر ندیدیم که شاهان پارتیا بناسی از سهولت کار عرض اینکه سلوشیارا مرکز فرمانروایی خود انتخاب کنند *Ctsiphone* را انتخاب کردند. در روزهاییکه ستاره فرمانروایی و آقایی یونانیها در شرف افول بود، اسکندریه و کاپیسا برای یکبار دیگر مانند سلوشیا و *Ctsiphone* بصورت بسیار پیگیر تحت فرمانروایی یک حکومت نمیبود و هم خیلی امکان دارد که شعبه ضرابخانه در هر دو شهر وجود داشته؛ اما گاه گاهی، با احتمال قوی، چنان اتفاق میافتاد که وظیفه خرید و بصورت جداگانه به منصفه اجرا میگذاشت.

اگر امکان میداشت که بین آن ضرابخانه و یاسکه فرق میگذاشتم خیلی در راه ساختمان قصهء ما سر از نوکمک میکرد.

کرتانه باید یکشهر یونانی بوده باشد یعنی جاییکه باساس نمونه هلنیک ساخته و پرداخته شده باشد. زیرا تراگونوس عملاً یک اصطلاح برای آن شهری میباشد که روی اساس هلنیک طرح ریخته باشد و این نکته را اولیبیوس شرح داده است. طرح آن قرار نظر پولیبیوس: چار «چار راه» و دو جادهء عمومی که یکدیگر را در دل شهر قطع میکند. پلینی (Pliny) این شهر را در اپارشی غور بند سراغ میدهد اما گمان نمیرود که آن شهر بامیان باشد؛ اهمیت مجسمه های بودایی در بامیان برای روزهای پسین میباشد و این مجسمه ها برای دورهء یونانی نیز دارای اهمیت میباشد زیرا شهر مزبور بر شهرها هیکه از باکتریا بطرف اسکندر به کاپیسا امتداد یافته بود سپس ر هسپار دیار هند میگردید، واقع گردیده بود. یک شهر دیگر یونانی که موسوم به نکایه بوده شاید توسط اسکندر ساختمان گردیده باشد. این شهر ظاهراً در جنوب اسکندریه بنیاد گذاشته شده. اسکندریه، کرتانه و نکایه یگانه شهرهای بوده که میتوان آنهارا شهر یونانی پنداشت. نیز احتمال میرود که کوفین - کابل بر آن جاده ایکه از اسکندریه - کاپیسا شروع شده و از اسکندر به غزنی در میگذشت و بالاخره به سیستان منتهی میشد، سلمنت یونانی بوده باشد. اما هیأت تحقیقاتی و حفریاتی فرانسه در کابل هیچگونه شواهد و دلایل بدست نیاورده اند. نیز امکان دارد که در کوفین - کابل سلمتهای نظامی وجود داشته و آراتحت نامهای بومی پنهان کرده باشند. یکی از کوریتها و استروشیا ثبت شده است و این پایگاهی بوده که اسم آن برای ما معلوم نیست. این پایگاه را به اسکندر نسبت داده اند.

و مناندر که از جمله یونانیهای پار و پامیز اداست، امکان دارد که در یکی از این شهرها پابعر صه وجود گذاشته باشد. پلینی (Pliny) از یک قبیله ایکه موسوم به گلیکس میباشد یاد میکند و این سهوی یکی از همان سهو هایی میباشد که پلینی در ترجمه

کلمات واسا می مرتکب میشود. این قبیله را به یونانی (Catoeci-Katoikoi) میگویند؛ یعنی باشندگان کستوکی.

پاروپا میزاد از جمله آن ولایاتی نبوده که سلیکوس برای چندرا گوپتا وا گذاشته باشد؛ در باره اینکه سلیکوس چه چیزها و جاها را مورد دسترس چندرا گوپتا گذاشته بود مبالغه های زیای شده لیکن اراتوستنیس (Eratosthenes) يك فقره یی دارد که موضوع را با تمام معنی روشن و آفتابی میسازد. درین فقره گفته میشود که قبل از اسکندر، پاروپا میزاد، اراکوزیا، کیدروشیا بطرف اندس بوده است. در اینجا اشاره به ستراپی های هخامنشی میباشد و این امر بذات خود میرساند که در زمان پارسها پاروپا میزاد و گندهارا يك ستراپی بوده است. اسکندر از ایران همان بخشهای سه ستراپی مزبور را در بر گرفته و آنهارا در ولایات و حکومت علیحده یی اعلان کرد. و همین ولایات علیحده بود که سلیکوس آنرا به چندرا گوپتا وا گذاشت. و هم همین سه حکومت علیحده از نگاه خون و نژاد هندی بودند. موضوع کیدروشیا روشن است: سلیکوس در کیدروشیا سرزمینی را که بین میدین هاد اسپس و اندس واقع بوده برای چندرا گوپتا وا گذاشت. از ستراپی که اراتوستنیس بنام پاروپا میزاد میشناسد، چندرا گوپتا سرزمینهای بین دریای کنرو اندس را در حیطه اقتدار خویش درمی آورد. این گفته بدان دلیل صادق است که اراتوستنیس عقیده دارد که تمام سرزمین و قلمرو مزبور تحت تصرف چندرا گوپتا نبود و از تباخیغات اشوکا برمی آید که آن حوزه به موریا تعلق داشت.

سرحد از اراکوزیا را نمیتوان بصورت واضح تعیین کرد اما جاهای را که چندرا گوپتا در اراکوزیا بدست آورده بود عبارت است از سرزمین های که در شرق دریای کنرو واقع بوده تا کوئته امتداد داشته و سپس از طریق دریا تا کلات و دریای پورلی میرسیده است. این و این خود بصورت بسیار بارزی ثابت میسازد که چندرا گوپتا هرگز در سرزمین پاروپا میزاد نتوانست پرچم صلاحیت و اقتدار خود را باهتر از در آورد.

و قتیکه اسکندر پدر و دجهان گفت پدر اندرش که اکسیارتس با کترین نام داشت بر پاروپا میزاد حکومت میکرد. احتمال میرود که اکسیارتس در دوران جنگهای جانشینان اسکندر بصورت مستقل حکومت میکرد اما بالاخره پدر اندر اسکندر ویا جانشینان وی از سلیکوس اطاعت کردند. یکی از بهترین سکه شناسان سرزمین سرحد شرقی عقیده دارد که اسم و کسو - وار (*Vakhsu var*) که بر یک سکه معروف که تاریخ ۸۳ بران ضرب زده شده، همان تاریخ اکسیارتس میباشد و این دوره یا تاریخ ۸۳ که بران سکه ضرب زده شده مال سلیکوس میباشد. این استنتاج که اکسیارتس خاندان سلطنتی را تاسیس کرد و تمام اعضای این دودمان سلطنتی بنام اکسیارتس یاد میشد و هم اینکه سکه مزبور در بین سالهای ۲۵۳ و ۲۴۴ ضرب شده نکته ایست بسیار جالب توجه و مهم. چرا؟ برای اینکه اینچنین یک خانوادہ باید به نبشته آثار اشیرکا موافقه و همنوایی نشان دهد.

یک ستراب دیگر ایرانی اسکندر، اتر و تپس است. این شخص یک دودمان سلطنتی را در آذربایجان تاسیس نمود خاندان سلطنتی بنام مدیا اتر و تپس معروف بود و برای مدت مدیدی فرمانروایی کردند. این خاندان سلطنتی در یک عصر وزمانی رول بس بارزی را بازی کرده است. در اینجا باید خاطر نشان نمایم که بر علاوه اکسیارتس یک موضوع دیگر نیز وجود دارد و آن اینکه یک سکه که بیک خاندان سلطنتی دیگری تعلق دارد مررد دسترس ما میباشد. اگر قرار این سکه خانوادہ سلطنتی بنام اکسیارتس وجود داشته حتماً زیر دست و تحت نفوذ سلیکوس بوده است. تاچه وقت این خاندان زیر اثر سلیکوسها بوده؟ تا زمانی که از قدرت و نفوذ سلیکوسها کاسته شد و شوکای موزیا تقویه گردید.

در ریکارد اشوکا ثبت شده که وی هیأت مذهبی را در سرحدات خویش نزد یونانیها فرستاده است و مقصد از این سرحد همانا پاروپا میزاد میباشد. از این گفته اشوکا استنباط میشود که وی این مردمان یونانی را مردمان سرحد میگوید اما بعداً ایشان را جزء دو مینیون خود میدانند. از این وضع میتوانیم چنین نتیجه بگیریم

که بعد از تاریخ همان سکه، که در بالا راجع بدان تذکر دادیم، خاندان سلطنتی اکسیارتس از بین بر داشته میشود و اشوکا پرچم قدرت خود را در پاروپا میزاد باهتر از در می آورد. بکدام دلیل؟ بدین دلیل: زمانیکه انتیوخوس سوم از هندوکش عبور میکند، در حالیکه از قلمرو سلیکود خیلی دور شده بود، با خلف اشوکا پیمان دوستی و مواعدت را تجدید میکنند و این تجدید دوستی برای آن بوده تا تعداد فیلهای خود را بیک صد و پنجاه برساند. یکصد و پنجاه فیل بک نیروی فوق العاده زیادی بوده که اگر بدوستی در کار و زار گاه مگنیشیا از آن کار گرفته میشد موءفقیت و پیروزی بدون شک و تردید از آن انتیوخوس سوم میگردید.

راجع باینکه آیا یوتیدیموس و دیمتریوس پیش از سال ۱۸۳ بر پاروپا میزاد دست یافته بود یا خیر؟ معلوماتی مورد دسترس اهل خبره نمیباشد. راجع بتاریخ پاروپا میزاد بین سال ۲۰۶ (انتیوخوس سوم) و حمله دیمتریوس بر هند معامات موءثق مورد دسترس ما نمیباشد.

اکنون سر آن داریم که در باره هسته سلطنت یوتیدیموس یعنی خود با کتر یا بشمول سغدیان جنوبی، سمرقند صحبت کنیم. کوههایی در شمال سمرقند وجود دارد که حد فاصل طبیعی را نشان میدهد در اینجا نمیخواهم راجع بسرحدات سیاسی صحبت کنم اما اینقدر واضح است که سغدیان جنوبی به حوزه اکسوس تعلق دارد و سغدیان شمالی بافرغانه به حوزه جیحون مربوط بوده است. اپو او دوروس عقیده دارد که یگانه چیز بکه با کتر یا را نیرومند و قوی ساخته بود حاصلخیزی انسامان بوده است. این سرزمین بابل دوم را بیادماندهد. این سرزمین توسط کانا لهای زیاد شاداب میگردید. مردمان این سامان از اکسوس و تمام معاونین آن تا آخرین درجه استفاده میکردند؛ مرو مرکز بک باغ فوق العاده بزرگی را در مقابل چشم ما ترسیم میکند در این منطقه حوزه سمرقند وجود داشت که سرزمین آن حاصل خیزترین و زرخیزترین زمین های آسیای مرکزی پنداشته میشد. البته خواننده میدانند که سرزمینی بدین آبادانی و وفور نعمت باشندگان زیادی داشته

میباشد. یونانیها این سرزمین را «جوهر» نام داده بودند این سرزمین اناها (*Anahita*) است. این الهه هزاربازو و هزارکمانال دارد که از کوهها بطرف دریای ارال سرازیر میگردد و این تمثیل خود دریای اکسوس است. بلی، باکتریا مال اکسوس است همانطوریکه مصر از آن دریای نیل میباشد. چنان خاطر نشان میکنند که صحاری شمال شرق ایران که توسط بطلمیوس از آن نام گرفته میشود بسیار کوچک است نمیتواند تا آن صحار بکه امروز مای بینیم یکسان و انمود شده بتواند. و در مرگیانه شهرهایی را نشان میدهد که حالیا در آنجا جز ریگت و صحر چیزی دیگر دیده نمیشود. اما بقایای شهرها، قریه ها و زمین های زرخیز در زیر قزل - قم در صحرای سغدیا نه کشف کرده اند و نیز بقایای تمدن در تکلمکان (*Taklamakan*) در زیر ریگهای متحرک ترکستان چینی سراغ شده است.

همخاننشها همواره توجه فوق العاده زیادی ب سیستم آبیاری مبذول میداشتند زیرا از یکطرف آیین زردشتی ب آنها چنین هدایت داده بود و از طرف دیگر اگر بآبیاری توجه خاصی مبذول نمیشد بخش زیاد سرزمین آنسامان لم یزرع و بایر میماند این سیستم آبیاری توسط نه‌های زیرزمینی (کاریزها) که از کوهها آورده میشد انجام میگرفت. این سیستم را یونانیها بنام (*Vtiovapsi*) یاد میکردند یونانیها هم بتاسی از پارسیها سیستم آبیاری را تقویه کردند و قراریکه دوکتیبه مهم از سوسا بدست آمده نشان میدهد که کانا لهای آبیاری در آن سرزمین خرابتر انکشان و تأمین شده است.

لیکن مهمترین ثروت باکتریا در حاصلخیزی زمین آنست. در قرون وسطی سه معدن معروف در باکتریا و گرد و نواح آن سامان وجود داشته اما معلوم نشد که معادن لعل بدخشان در زمان یونانیها بکار انداخته شده بود و یا خیر؟ این معادن در آن زمان زیر اثر و کنترل یوهیچیها بوده است اما، اگر در معادن فیروزه خاسان کار شده باشد، حتماً آن معادن تحت سلطه پارتیا بوده نه باکتریا. در سغدیا نه یعنی (لمغان) معدن *Lapis lazuli* موجود است و از این معادن

در زمان داریوش اول کسار می‌گرفتند و سنگ آنرا برای تعمیر ابدانه استعمال می‌گردند. قرار نبسته ابدانه که از سوسابدست آمده یونانیها از این معادن کار می‌گرفتند بعلمت اینکه معادن مزبور عایدات خوبی داشت و نیز از کتیبه مزبور برمی آید که در سغدیانان عقیق نیز وجود داشته و آنرا برای مهر استعمال می‌کردند. از بدخشان امروزی يك اندازه آهن و مس استخراج میکنند و شاید از دیرباز آن دو فلز را در آنجا بدست می‌آوردند؛ لیکن با کتر یاد در دوره یونانیها از درك فلزات ذیقیمت خیلی فقیر و بیچیز بودند. در روزگار ان اعراب معادن نقره در اند بریب *Aderab* و و اخان موجود بود اما گمان نمی‌رود که در دوره یونانیها از آن کار گرفته باشند؛ زیرا ما میدانیم که یوتیدیموس از رهگذر قلت نقره با مشکلات روبرو شده بود. و اکثر سکه های تترادر اخمه وی بر روی سکه های قدیم و کهنه که در دست دوران بود ضرب زده میشد. یوتیدیموس در روزهای اخیر حیات خویش سعی بلیغ بخرچ میداد تا برای سکه های خود روی را از چین وارد نماید. در بخش شرق هندو کش در نزدیکی دریای پنجشیر معادن نقره وجود داشت از این نقره در اسکندریه کاپیسا برای سکه ها کار گرفته میشد و هم یگانه علل دلپذیری اسکندریه کاپیسا از رهگذر همین معادن نقره بوده است.

سغدیانان - با کتر یا طالانداشت و حتی در کتیبه داریوش راجع باینکه طلا از سغدیانان می‌آمد سخن در میان نیست و هم اینکه یونانیها دریای زرافشان را دریای ذیقیمت و پر بهامیگفتند بدانجهت است که از آن طلا می‌شستند بلکه از لحاظ ارزش آبیاری آن دریا را زرافشان می‌نامیدند. نیز میدانیم که بهترین علامه و نشانه استقلال و آزادی يك پادشاه و یا يك مملکت اینست که بر روی طلا ضربزند. دایدوتوس و یوتیدیموس تا يك حد محدودی بر روی سکه های طلا ضرب زده بودند اما بر کمبودی آن فلز نتوانستند به پیمانها زیاد بر سکه های طلائی ضرب بزنند. یوتیدیموس در اوایل سلطنت خود بر روی طلا ضرب زد و این را باید بدان معنی فهمید که وی از همان طلای ذخیره شده که در با کتر یا موجود بود که

استفاده نموده بود. البته در هستر اپسی يك اندازه طلا ذخیره میشد و وی از همان ذخیره های ستر اپسی ها کار میگرفت؛ لیکن بعد از مرگ یوتیدیموس هیچ يك پادشاه با کتریا حتی دیمتریوس نتوانست بر روی طلا ضرب بزند. بیست عدد سکه ستانر مال یوکر اتیدس شاید بر روی آن طلا یسی ضرب زده شده باشد که از جنگهای غرب با خود آورده بود. زیرا کدام ذخیره زیاد طلا در باکتریا وجود نداشته وهم به باکتریا از سایر جاها طلا وارد نمیشد و حتی می بینیم که در هند هیچ يك از یونانیها و سکه بر روی طلا ضرب نزده است. يك سکه طلا یسی از تکسیلا بدست آمده بدوره پیش از یونانیها تعلق دارد و بر سکه طلا یسی زون، در واقع، در دوره کوشان عطف توجه میکند. لیکن این دوره از آن عصر یکه من درباره آن صحبت میکنم خیلیها بعد میباشد. طلای دوره کوشان از جهان غرب وارد میشد.

مسأله طلا در باکتریا و هند چنان چهره و قیافه عجیب و غریبی را بخود گرفته و چنان با ارزش و پربهاست که تحقیق و تتبع موشگافانه تری را در تاریخ یوتیدیموس بسکار دارد. زیرا باکتریا در روزگاران گذشته و در فسانه های معروف بنام سرزمین طلا یسی شهرت یافته است. امپراطوری پارس طلای خود را از باکتریا تهیه میدید که آنرا بنام خزینه طلا یسی اکسوس در قرن چهارم و پنجم یاد میکردند. همسایه های باکتریا مسگیتای در قرن پنجم قبل از میلاد با اندازه طلا در اختیار خود داشتند که حتی برای اسبهای خود اسباب و ابزار طلا یسی درست میکردند. و این وضع باتور دتانی اسپانیه که برای اسبهای خود اسباب نقره یسی می ساختند، شباهت زیادی بهم میرساند.

و قتی که داریوش فهرست ولایات را ترتیب میداد، مخصوصا آن ولایتی که مواد مختلفه برای تعمیر ابدانه در سوسا تهیه میدید، باکتریا در ردیف آن ولایتی ذکر شده بود که با یست طلا برای تعمیر مزبور تهیه میکرد. مصر باید برای تعمیر ابدانه نقره تهیه میکرد. در تمام قلمرو مصر از يك حاشیه تا حاشیه دیگر نقره و معادن نقره وجود نداشت. نقره که در مصر موجود از طریق ترنزیب تهیه

میشد. از گفته داریوش فقط همینقدر مفهوم است که مصر باید نفره بسرای وی تهیه کنند اما راجع باینکه از کجا آن نفره تهیه میشود، نمیدانیم. و بهمین ترتیب ستراب ساردس و با کتربا برای داریوش طلا میفرستاد. پیکتو و لوس در لیدیا از رهگذر طلا خیلی معروف بود لیکن با کتربا مانند مصر فقط موقوف ترانزیتی داشت.

منبعی که با کتربا از رهگذر آن طلا بدست می‌آورد مر موز نمیباشند. این طلا همانطور بکه طلا از سائیر یامی آمد، وارد میشد. اکثر این طلا را از کوههای التای تهیه میدیدند. که در نزد مغلها بنام «کوه طلا» معروف بوده است. در آغاز قرن حاضر در هر صورت از کوههای التای طلا در نمی‌آوردند اما در بخش شمال در کوسنتسک (*Kusnetsk*) معادن زغال سنگ به پیمانهای زیاد وجود دارد و هم احتمال می‌رود که ذخیره طلا که با ریگت مخلوط بوده در آنجا مان بمقدار زیاد وجود داشته. در روز گاران باستان و در قرون وسطی معدن کنی بدون ماشین کار خیلی طاقت فرسای میبود و از همان جهت بود که طلا را به پیمانهای زیاد از رهگذر ریگت شویی بدست می‌آوردند تا اینکه از معدن بدر آوردند. حتی در اوایل قرن حاضر منبع مهم و عهده تهیه طلا از طریق شستن ریگت در لینا و امجد میسر میشد. در این روزها معادن زیاد طلا را در لینا کشف کرده اند لینا خیلیها از قلمرو با کتربا دور افتاده بود و دشوار مینماید که طلا از آنجا به با کتربا نقل داده شده باشد؛ با احتمال قوی طلا را از طریق ریگت شویی در دریاها یا نزدیک تهیه میدیدند. دریای اوبسی و نیسی از کوسنتسک سرچشمه میگیرد و هم در همین نزدیکی ها معادن جدید در سرچشمه دریای مزبور کشف شده است. جهان باستان آن طلا را پایان ناپذیر میدانستند و فقط آن خزینه‌های طبیعی چشم بر او و در انتظار کسانی بودند تا آستین همت و کار را تار نج بالازده و از آن منابع سرشار بسود و نفع خود کار بگیرند. امروز مردم عقیده دارند که «انپیریا» همه جا بیشتر طلا دارد. آثار و بقایای طلا شویی سائیریا در اثر کشف خزینه طلا در تپه حصار نزدیک دامغان که تاریخ

آن به ۱۵۰۰ ق. م بالغ میگردد و واضح و آفتابی شده است. در زمان هخامنشی ها حتماً یک راه طلا بسری باکتریا وجود داشته و اکثر آن طلا بصورت خاکه بوده است.

تا اینجا سخن سهل و آسان بود در روزهای داریوش طلای سائبیریا به باکتریا می آمد، در روزهای یونیدیموس آن طلا در سائبیریا وارد نمیشد. لیکن وقتیکه ما به هند برگردیم مسأله را قدری پیچیده و مغلق می یابیم، بعقیده هیر و هوتوس داریوش همه سال (در سوسا) باندازه ۴۶۸۰ تالانت (۱) طلای سوده بخراج ستراپسی هند، میگرفت. چطور میشد که یونانیها از هند طلا بدست نمی آوردند. در اینجا باید اینقدر علاوه نموده گفت که حتی يك مثقال طلا از معادن هندی میسر نمیشد؛ یونانیها هیچ طلا در شمال غربی هند بدست نیاوردند و طلا بیکه از سائبیریا تهیه میشد نیز در حال رکود درآمد و طلا بیکه از خود هند میسر میشد همانا همان طلایی بود که در اثر ریگش شویی دریای گنگا و معاونین آن بدست می آمد. بدین نکته البته پلینی و حتی بریهت سمهینا (*Brihat Samhita*) اشاره کرده است در حقیقت هندیها در باره معدن کنی طلا هیچ اندیشه و فکری نداشتند و بیک قلم از آن بیگانه بودند، انجنیر معدن اسکندریه که گورگوس نام داشت میگوید که معلومات و دانش هندیها در موضوع معدن کنی و تصفیه آن خیلی ابتدایی و بسیط است مگستینس (*Megasthenes*) عقیده دارد که هندیها حتی نمیتواند طلای مخلوط را تصفیه کنند. چون هند به اطالار وارد میکردند پس مجبور بودند قادر عوض آن مال التجاره همانند آنرا صادر کنند. شمال غرب هند اطالار از سائبیریا وارد میکرد و بخش شرقی هند شاید طلای خود را از رهگذر ریگش شویی ینان (*Yaunan*) و ولایات همجواری وارد میکردند. تمام این طلا که مورد دسترس هندیها گذاشته میشد طلای سوده بوده است. در سده اول میلادی هند شمالی و غربی طلای جهان روم را بصورت سکه در می یافت ستراپسی داریوش

در هند طلائی سوده را با همان سکه ها مبادله میکرد امانه بستان مقدار بسکه
 هیرودوت میگوید، گفته های هیرودوت در این مورد مبالغه آمیز است .
 بادر نظر داشتن حقایق بالا و حقایق جدید و مختصر بکه در این روزها درباره
 یوتیدیموس و تهاجم وی بر سرریس مورد دسترس ما گذاشته شده همه چیز افتابیی
 و روشن میگردد. تقریباً در دوره فرمانروایی داریوش و یوتیدیموس واردات
 طلا از سایبریا بیاکتیریا و هند معطل شد . این معطلی نه از آن جهت بود که منبع
 طلا از تولید بازمانده بود بلکه حرکات بعضی مردمان آسیای مرکزی را هیراکه
 توسط آن طلائع نقل داده میشد، ویران نمود و ماشین صادرات بکمر تبه بحال رکود
 درآمد حالیا اگر چنان اتفاق افتاده باشد که یوتیدیموس در روزهای اخیر
 حیاتش در حوزه تریم فتوحاتی نموده باشد، حتماسی نموده تاسیستم واردات طلا
 را دوباره احیا کرده و جاده طلارا برای بکمر تبه دیگر برای نقل طلا به بیاکتیریا
 مساعد ساخته باشد. از روی قرینه باید پنهان حدس زد که یوتیدیموس در مرحله
 نخست با تاجران روسیه جنوب در تماس آمده باشد. چرا؟ بعلت اینکه یوتیدیموس
 عقیده نداشت واردات طلارا خودش به بیاکتیریا بعهده گرفته ادامه بدهد. مقصد
 اپولو دوروس از اینکه شاهان یونان (مرادش یوتیدیموس است) تا سرریس
 فتح کرده بود، همین نکته میباشد .

یوتیدیموس از فرغانه و از راه جاده طلا بر سایبریا حمله کرد لشکر کشی
 کوزلوف بر منگولیا نیز ثابت میکند که در قرن دوم و اول ق. م يك راه تجارتنی
 بطرف چین امتداد داشته، از منگولیا میگذشته و از سایر راهها با تمام کم و کاست
 جدا و علیحده بوده است. نیز شواهد و قرائن تاریخی موجود است که نفوذ هنر هلنیک
 را در سایبریا در قرن دوم و اول ق م نشان میدهد و تاثیر هنر هلنیک در سایبریا
 امکان ندارد جز اینکه با یونانیهای بیاکتیریا در تماس آمده باشند در قرن بعد تر
 تولیدات یونانی چینی و انگیزه های هنری آنها در منگولیا بیاکتیریا در تماس
 می آید. لشکر کشی یوتیدیموس نفوس هلنیک و تولیدات جهان هلنیک را در این راه
 انداخت ؛ لیکن هدف و مرام یوتیدیموس فقط رسیدن بر سرریس بوده است و بس .

فقره ای که در اثر اپو لودوروس مینگریم، قدیمترین کلمه ایست که در این باره تذکره داده شده؛ نام سریس بمعنی و مفهوم مردمانیکه ابریشم تولید میکنند، میباشد این مردم در نقطه شرقی چین ماوای گزیده بودند.

در اثر کشف جاده تجار تی بین ایران و چین توسط چانگک کیان مردمان غرب از وضع و احوال مردمان چین اطلاع یافتند. پلینی باد داتسی در باره سریس مررد دسترس ما میگذارد اما در حقیقت این یاد داشت بمردم چین هیچ ربط ندارد پلینی میگوید که این معلومات را از مرد سیلونی گرفته است. بعقیده پلینی این مرد سیلونی مردمان چین را دیده بود « این مردم قد بلند، چهره های گلگون و چشمان آبی رنگی دارند و در شمال همالیه زندگی میکنند زبان ایشان فهمیده نمیشود و تجارت آنها باساس مبادله سرو صورت میگیرد « موقعیتی که پلینی برای سریس تراشیده در حوزه تریم است و این نظریه در این روزها بنام توخاری (تخاری) انکشاف نموده و این نظریه باز هم بنوبه خود روی نظریه وان-لی کوگک (*Von le cog*) که راجع بمردمان توخاری و هویت ایشان دست تحریر سپرده بود، انکشاف کرده است. وان عقیده دارد که این مردم سرخ پوست بوده چشمان آبی رنگی دارند و در جهان هنری دوره های اخیر تررفان عطف توجه میکنند. در اینجا لازم میدانم بگویم که ما نباید اینقدرها خود را درباره این موضوع درد سردهیم زیرا موی سرخ و چهره گلگون در آسیای مرکزی زیاد وجود دارد، حتی هپوکراتس موی سرخ را در بین مردمان قبایل هون دیده است. مردمان سرخ پوست را در هوسون (*Hu-Sun*) نیز دیده اند. من گمان نسکنم که سریس اپو لودوروس و پلینی باهم رابطه داشته باشد. این حدس پروفیسر هرمان (*Hernmann*) که سریس پلینی شاید هوسون و یا همان شاخه توخاری یو هیچی باشد که عقب مملکت هوسون مانده است بیشتر مقرون بحقیقت مینماید.

چنان مینماید که در آن آوان سرزمین هوسون در منطقه غدیر السیک کل

و میدانهای شمال الکزاندروفسکی واقع بوده باشد؛ و در نزدیک سلمونی شمالی کوههای هیمودی شاید بمفهوم و رای کوههای تیانشان بوده و حوزة تریسم در جنوب آن واقع شده باشد. راوبکه برای پلینی این حکایه را کرده حتماً مردمانی را که دیده از اهل سریس پنداشته زیرا وی در مملکتی بوده که توقع داشت در آنجا مردمان سریس را بنگرد، یعنی مملکت سریس اپولو دوروس را که با اساس مبادله تجارت میگردند. راجع باینکه سریس اپولو دوروس چه کسانی بوده اند معلومات کافی در دسترس ما نمیباشد زیرا چینی ها بعد از دو بیست و پنج سال کدام معلوماتی نمیدهند. لیکن اگر آنها در حوالی غدیر ایسیکول زندگی میکردند و نزدیکترین میانجی یونانیهای با کتیرا برای چینی ها و سائیریا بودند، آنصورت این نکته واضح میگردد که نام واسم میانجگران توسط یونانیها و یا کسانی که یونانی سخن میگفتند بمراد مانی داده شد که ابریشم تولید میکردند.

یوتیدیموس با احتمال قوی، زفر غانه بسرزمین غدیر ایسیکول لشکر کشی کرد زیرا آن راه آنقدر صعب المرور نبوده است. جنرال سلیکوس که موسوم به دیمودیمس بود از جیحون عبور کرد اما اینقدر واضح نشد که تا کجا پیش رفته باشد، اپولو دوروس با وضاحت تمام میگوید که یوتیدیموس قاسر بس رسیده بود اما قادر نگردد باینکه راه طلارا سر از نو تا سیس کنند.

چون یوتیدیموس نتوانست در لشکر کشی های جناح شمال پیروز گردد رویش را بسوی شرق و حوزة تریسم برگردانید، درین باره صحبت کردیم. یوتیدیموس بدان سامان بد انجته رفته بود که فلز طرف ضرورت و احتیاج خود را بیابد.

چیزی که یونانیها در حوزة مزبور بدست آوردند روی بود و بعد از آن بتدریج توانستند طلا و نقره را نیز بدست آرند یکی از اسباب و علل لشکر کشی های یوتیدیمیدها در هند همانا فقط بمقصد بدست آوردن فلزات ذقیمت و گران بها بوده است. لیکن یوتیدیمیدها در هند نتوانستند فلزات مزبور را اندر یابند و بنابراین هیچ يك از

شاهان یونانی قادر نشدند باینکه بر سکه های طلائی ضرب زنند؛ و قلت سکه های نقره دال بر آنست که حتی نقره هم به پیمانانه زیاد در هند وجود نداشت. از گفته های بالاخواننده محترم همینقدر میتواند بفهمد که روابط تجارتنی بین باکتریا، سایبریا و چین در دوران فرمانروایی یوتیدیموس وجود داشت. مسأله عمومی تجارت چین را بعد ها دست نگارش خواهیم سپرد، لیکن تجارت آن باهند از مرحله نخست باید به حجم و پیمانانه قابل قدری وجود داشته باشد. زیرا باکتریا در پهلوی راهیکه بطرف غرب امتداد یافته بود، واقع شده بود.

وقتیکه فرمانروایی یونان پابان می یابد چنانگک کیسان توجه مردمان چین را بسوی بازارهای باکتریا معطوف میدارد. البته این بازارها بزودی ممکنه توسعه ندید مرکز باکتریا در دوران یونانیها برای تجارت باهند و در دوره کوشان برای تجارت باچین خیلی هامهم میبود. در قرن اول ق.م مرویک دروازه دیگری بود برای واردات مال التجاره و اموال شرق بعید. . . . از باکتریا کاروان بازرگانی بر جاده بزرگی از پهلوی هیکاتوپیلوس و کبته میگذشت و تاسلوشیا و غرب امتداد یافته بود، براه می افتاد. در دوره هنیک جاده هند تا اکسوس، کسپین و سپس تادریای قبرس و فسیس امتداد نمی یافت شاید در فسیس و بحر سیاه کدام نوع بازرگانی بازار گرم داشته، زیرا در قرن سوم ق.م دایوسکوریس که بر ساحل دریای سیاه واقع بود، بندر بسیار مهم بشمار میرفت.

لیکن همان کسپین را که سترابو غیر قابل کشتیرانی معرفی میکند جزء بندرگاه دایوسکوریس بشمارد. و بعض مال التجاره که از مدیامیگذشت، شاید از راه بحر در امتداد ساحل غربی از دهان قزل اوزین که در زاویه جنوب غربی کسپین واقع بوده، تا قبرس میرسید. (نا تمام)

نگارش و تفکر

ترجمه و نگارش : نگهت

-۳-

ه) تعویق (۱) : این قانون نگارش نیز مانند قانون گذشته ، مربوط به آخر جمله است . ما دیدیم که پایان جمله مهمترین قسمت تأکیدی آن است و بیشتر از این هم میتوانیم آخر جمله را با تعویق فکر و پنهان داشتن مفهوم جمله تا آخرین کلمه آن ، موء کد و با اهمیت سازیم . به حیث مثال ، دو جمله زیر را میتوان در نظر گرفت :

انگیزه نژاد انگلیسی در برابر انکشاف اخلاقی و کنترل نفس در پیوریتانزم (۲) تجلی کرده است و نیرومند تر نسبت به همه موارد دیگر .

انگیزه نژاد انگلیسی در برابر انکشاف اخلاقی و کنترل نفس ، در هیچ مورد دیگر آنقدر نیرومند تجلی نکرده است آن سان که در پیوریتانزم .

جمله دوم پر نیروتر است ، نه تنها از این رهگذر که کلمه محوری و اساسی پیوریتانزم را در آخر گذاشته ایم ؛ بلکه از این نظر هم که ادراک ما بمقابل تمامیت

۱- تعویق (Suspense)

۲- پیوریتانزم : فرقه‌ی مذهبی در قرن هفدهم میلادی در انگلستان بظهور رسید که پیروان آن می‌خواستند و می‌کشیدند مذهب انگلستان را « تصفیه » کنند و رسوم و تشریفات خاصی را از میان بردارند. آنان عقیده داشتند که زندگی باید بسیار ساده باشد و عبادت‌های مذهبی بطریقی بسیار ساده انجام گیرد بقوانین اخلاقی خیلی سخت و دقیق پاینده بودند . (نگهت) .

گر امری اقناع نمیشود تا بکلمه آخر نرسیم. در این صورت مفهوم به تعویق انداخته شده - خواننده فکر را منتظرانه با خود نگاه میدارد - تا آنکه توضیح آخرین با کلمه « پیوریتانزم » بسی درنگ و به صورت درخشان بمیان می آید. جمله یی که در آن تمامیت گر امری بدینگونه مختص به آخر جمله باشد به نام « جمله محدود به آخر » یاد میشود؛ و جمله یی که فکر در آن به صورت قدری تکمیل شده باشد، « جمله گشاده » یا « جمله آزاد » نامیده میشود. تقریباً در تمام نگارشهای خوب، جمله گشاده یا آزاد تفوق دارد، اما هیچگونه سبک معاصر، محتملاً نمیتواند موءثر باشد تا که در آن جمله های محدود به آخر یا جمله های نسبتاً محدود به آخر (۱) به فراوانی و کثرت وجود نداشته باشد. چون جمله آزاد ممکن است در حین اجرای کار نگارش، ترکیب شود و به میان آید - بدون آنکه توجه زیادی به آنچه بعداً می آید مبذول شود - لذا اینگونه جمله، صرف وسیله بسیار خوبی برای بیان فکری ضعیف و کم نیرو و سست است، و وقتی میتواند برجسته و پرنیرو باشد که توسط نویسنده یی ماهر و توانا نگاشته شود. و اگر اینگونه جمله بدست نویسنده یی تنبل و کثیف و بی توجه نوشته شود بالعموم سست و بی مزه و ناکار سر بر می آرد. گرچه سبکی که انباشته از جمله های محدود به آخر باشد، از رهگذر خواندن دشواری پیش میکند؛ با این هم حتی نویسنده یی که هنوز در مراحل شاگردی است اگر در موقع لازم از قانون تعویق استفاده کند، چندان منحرف و گمراه نخواهد شد. هنگامیکه معنی و مفهوم، به کلمه های آخر جمله به تعویق افکنده شود؛ نویسنده مجبور است که پیش از آغاز نگارش جمله، هدف و مرام خود یعنی آنچه را که بعداً می آید، ولو بصورت مبهم و غبار آلود هم باشد، مشخص کند. این کار، جمله ها را نیکو و منسجم میسازد. يك رهنمایی عملی برای استفاده از جمله های محدود به

۱ - جمله نسبتاً محدود به آخر، جمله یی است که فکر در چند کلمه آخر، تکمیل شود نه در آخرین کلمه آن.

آخر، این است که: باید کوشید که مفهوم جمله در آخرین قسمت ممکن آن جمله تکمیل شود. طریقه دیگر که عیناً مانند طریقه نخست است، این است که: باید فقره‌ها و عبارتهای تابع در اول، و فقره اصلی و مهم در آخر آورده شود.

۶) **تعادل یا توازن (۱):** باید گفت که به کار بردن توازن یا تعادل نیز سبب تأکید و اهمیت دار ساختن جمله میشود. ما بیشتر هم در مبحث موازنه، ضرورت بیان اندیشه‌های یکسان را در عبارتهای یکسان، مورد تدقیق قرار دادیم؛ و اکنون همین نکته را به حیث یک عامل تأکید، مطالعه میکنیم.

هنگامیکه اندیشه‌های ما بایکدیگر مشابه باشد؛ بهترین وسیله اهمیت دار ساختن مشابهت آنها این است که آن اندیشه‌ها را بشکل جمله متعادل و متوازن بیان کنیم. جمله‌ی که در آن مشابهت و یکسانی اندیشه‌های تابع و تشکیل دهنده به وسیله مشابهت و یکسانی عبارت و ترکیب بوضاحت اظهار شده باشد. بیشتر اوقات دو اندیشه یا دو دسته از اندیشه‌ها، طوری در کنار هم گذاشته میشود که گویی افکار در تر از وزن شده است. این اندیشه‌ها یا دسته‌های اندیشه‌ها ممکن است اودو لحاظ، بایکدیگر یکسان و همانند باشد.

(۱) شاید این اندیشه‌ها از رهگذر مشابهت یکسان و همانند باشد؛ طوری که در نمونه زیر از یک مقاله دا کتر جانسن مشاهده میشود:

باید ماترس و نو میدی را بیشتر از امید، در خویشتن راه ندهیم؛ زیرا عوامل پدید آورنده ترس و امید هر دو، برای ما قاهنوز نامعلوم میباشد؛ پس ما نباید بظهور یکی نسبت به دیگری بیشتر متیقن باشیم؛ زیرا این هر دو، مساویانه فریبنده است؛ همان سان که امید، نشاط و خوشبختی را می‌افزاید، ترس مصیبت و بدبختی را شدت میدهد.

در جمله بالا، مقصود تأکید یک مشابهت است. شباهت میان چیزهایی که باهم اختلاف دارند.

۲- شاید این اندیشه‌ها از رهگذر مشابه نبودن، یعنی از نظر اختلاف، یکسان و همانند باشد؛ به‌حیث‌مثال در این جمله از یک مقاله چستر تن :

همهء دیموکراتها به‌عدم مساوات بشر از روز تولد، موافقه ندارند؛ و عنعنه به‌عدم مساوات انسانها به واسطهء حادثه مرگ، موافقه ندارد. هدف در این جا، تأکید یک اختلاف و تباین است. اختلاف و تباینی که با قطعیت تعریف و تصریح شده است. اگرچه ممکن است این دو فکر دارای عین وزن تصور شود؛ اما منظور این نیست که عینیت و یکسانی وزن آنها مورد تأکید قرار گیرد بلکه مراد آن است که اختلاف و تباین دو چیز یا دو مطلبی که عین وزن را دارد تأکید شود؛ بدین صورت که اگر یکی یک پا و آهن است، آن دیگر یک پا و مس است و بایکی یک پا و آهن و دیگری یک پا و پنبه است. چون این گونه جمله، یک نوع موعود کد تر و معروف ترجمهء متعادل است؛ بهتر خواهد بود که دوسه نمونهء دیگر را نیز بازرسی کنیم :

استعداد آن است که در حیظهء قدرت و نیروی انسان باشد؛ نبوغ آن است که انسان در حیظهء قدرت و نیروی آن باشد (لوول).

خاطرهء نویسندگان دیگر به واسطهء آثارشان زنده نگهداشته شده است؛ اما خاطرهء جانسن بسیاری از آثار او را زنده نگهداشته است. (مکاولی)

هدف هنر نباید اخلاق باشد، در غیر این صورت هنر نیست؛ اما هنر نباید از مبانی اخلاق نیز تخلف کند، در غیر این صورت بشری و انسانی نیست.

در این جمله‌ها دو اندیشه با به کار بردن تعادل، دارای تباین شدید شده است؛ همانطور که نویسندهء دیگری چنین نوشته است: «ممکن است این مانند آن جلوه کند، اما فریب نخورید زیرا در همانندی و یکسانی نزدیک آنها، تباین و اختلافی عمیق و شدید نهفته است. درست است که آنها قسماً باهم مشابهت دارند. اما صرف مشابهتی که مثلاً سیاه و سفید، و شب و روز باهم دارند» هم چنان، به غرض موعود ساختن این گونه اختلاف در بین چیزهای یکسان، نویسنده

شباهت متضاد آنها را به وسیله شباهت ساختمان جمله ، پد یدار میسازد.

(۷) تکرار (۱): يك تن از معلمان با گفتن مطلب زیر ، نکتهء دیگری را به فن تعلیم و تدریس افزود: «نخست بشاگرد ان بگو یید که شما میخو اهید به آنان بگو یید؛ سپس به ایشان بگو یید، و پس از آن بشاگردان بگو یید که شما به آنان گفتید» اگر چه فن تدریس و تعلیم یقیناً متضمن نکات بیشتری است؛ با این هم ارزش و اهمیت تکرار را در تعلیم و تربیت یادر فعالیت های دیگری که در آنها معلومات یا عقاید و نظریات انتقال داده میشود، نمیتوان از نظر دور داشت. آنچه را که ما صرف یک بار شنیده ایم، ممکن است بزودی فراموش کنیم، آنچه را که به کثرت شنیده ایم به یاد میداریم. مادر یک خطابه سیاسی، در یک موعظه مذهبی، در یک لکچر فاکولته، عین اندیشه های با حقایق یا مدرکات و تأثرات را بار بار و به تکرار می شنویم که بعضاً بدون تغییر و بیشتر اوقات با تغییرات دلچسپ، با اضافات یا با شرح و بسط و شاهد و مثال، یا با مقایسه، یا با تطبیقات و موارد عملی، تکرار میشود تا که آن اندیشه ها با حقایق یا مدرکات و تأثرات ذهن نشین و جزء اندوخته ها شود. در نگارش يك پره گراف موعثر نیز بار دیگر همین پرنسیب بمیان می آید: اندیشه بشکل واضح و صریح، و بی پرده بیان میشود؛ و آنگاه با جزئیات و شرح و بسط و امثله و شواهد و مانند اینها، ترسیم و تصویر میشود تا آنکه خواننده انتباه صریح و آشکار و دوامداری از آن میگیرد. حتی در ساجه، محدد يك جمله یا يك بیت شعر هم جایی برای تأکید بوسیله تکرار موجود است.

یکی از مهمترین و پرجارترین انواع تکرار، استعمال مکرر کلمه های مهم، یا کلمه هایی است که مابه نام «الفاظ محوری و اساسی» یاد کرده ایم. نمونه های اینگونه تکرار را در بیت های زیر میتوان دید:

ای قوم بحجج رفته! کجا یید، کجا یید؟ دلدار در اینجا ست، بیایید، بیایید
 پسر هیز، از من، ای صوفی! پسر هیز که کردم توبه از پسر هیز گاری

بیا موزمت کمیای سعادت ز همصحبیت بد جدایی ، جدایی !
 واقف قدری عشق بیا موزببیا موز خوب است که انسان هنری داشته باشد
 یادراین پارچه از «سارتو ریسار توس» اثر کارلایل :

«تولید کن ! تولید کن !» مگر این به جز رقت انگیزترین جزءبی نهایت کوچک
 «محصول» چیز دیگری هست ، ترا بخدا آنرا «تولید کن» ! این بزرگترین
 چیزی است که درخوبیستن داری : پس آنرا بیرون کن . «برخیز ! برخیز !» هر
 آنچه دست تو برای «کردن» می یابد آنرا با همه نیرو و قدرت «بکن» . در هنگامی
 که آنرا (امروز) می نامند «کارکن» ، زیرا (شب) فرامی رسد که در آن گاه ، هیچ
 انسانی نمیتواند «کار کند» (۱)

این پارچه را که قطعه بی از یک اثر کارلایل به نام «مژدگانی کار» است ؛
 تکرار ، دلنشین و موثر نساخته است بلکه هیجان عمیقی که از آن بر می جهد آن
 را موثر و جذاب گردانیده است . و باید گفت : هیجان تا آنکه اظهار و بیان نشود ،
 هرگز نمی تواند انتقال داده شود . و آن هیجان بدینصورت قسماً به وسیله اشاره
 و کنایه انجیلی ، قسماً بوسیله ندا و بانگ و نیز قسماً به واسطه تکرار بیان شده
 است . یک نمونه دیگر تأکید به وسیله تکرار کلمه های مهم را در شرحی که
 «ماتیو آرنولد» در باره اشعار سکا تلندی «Burns» نوشته است مشاهده میکنید :
 میخوایم بجزرات بگریم که در باره این «اشعار» ، «اشعار» ی که همیشه
 با «شراب سکا تلندی» ، «مذهب سکا تلندی» و «رسم و رواج و عادات سکا تلندی»
 سروکار دارد ؛ عقیده و نظر به یک «شخص سکا تلندی» شخصی و عندی است .
 یک (شخصی سکا تلندی) با این جهان «شراب سکا تلندی» ، «مذهب سکا تلندی»
 و «رسم و رواج و عادات سکا تلندی» ، آشناست و در برابر آن «رقت قلب» دارد

۱- در متن اثر کارلایل و ماتیو آرنولد اتالیکس به کار برفته است بلکه موه اف کتاب
 (نگارش و تفکر) در این دو پارچه اتالیکس را استعمال کرده بنا بر آن در ترجمه فارسی ، ما هم کلمه
 های مورد نظر را میان هلالین قرآز داده ایم (ن)

وبه برخی از عقاید و نظریات «شاعر» این اشعار، بد آن سبب تسلیم میشود تا هم فکری و موافقت ایجاد شود باین «رقت قلب» او «اشعار»ی مانند (میله مقدس) یا (هلوین) (۱) را می خواند. اما این «جهان»، «شراب سکا تلندی»، «مذهب سکا تلندی» و «رسم و رواج و عادات سکا تلندی» مخالف «شاعر» است نه برای وی - هنگامی که حتی یک روستا... هم که آثار او را می خواند طرفدار و هو خواه وی نیست؛ زیرا ابذات خود یک «جهان زیبا» نیست، و هیچ کس نمیتواند انکار کند که برای یک شاعر سود مند آن است که با یک «جهان زیبا» سروکار داشته باشد.

«جهان» «شراب سکا تلندی» «مذهب سکا تلندی» و «رسم و رواج و عادات سکا تلندی» بر نر، بیشتر اوقات یک «جهان» خشن، پست و فرومایه، و مردود و منفور است: حتی «جهان» (شب شنبه دهقان) او نیز یک «جهان زیبا» نیست. البته این تکرار «شراب سکا تلندی»، «مذهب سکا تلندی» و «رسم و رواج و عادات سکا تلندی» اندکی خسته کننده است؛ اما پرتأثیر است: هر کس که این نوشته را به دقت و توجه خوانده است فراموش نخواهد کرد که آرنولد جهان بر نر را بصورت تجمع و ترکیب ناخوش آیند و خیلی مکرر (شراب سکا تلندی)، (مذهب سکا تلندی) و (رسم و رواج و عادات سکا تلندی) فرض کرده است.

یک نکته دیگر نیز راجع به تکرار گفته شود: از آنچه در این باب گفته آمد نباید چنین استنباط کرد که هر گونه تکرار، پسندیده و نیکوست. تکرار آنگاه پسندیده است که منفعتی از آن متصور باشد و در موارد لازم بکار برود؛ یعنی یا تصریح کند و یا موه کد ساز دو وقتی که تکرار بر حسب اتفاق و بدون هدف و فایده بی صورت گیرد قبیح و ناپسند است؛ زیرا آنگاه خواننده تکراری را مشاهده میکند؛ بصورت شعوری یا غیر شعوری گمان میکند که برای فایده و منظوری صورت گرفته است و چون آن فایده و هدف را نمی یابد احساس میکند که نویسنده او را منحرف و گمراه کرده و از عهده بیان فکر به درستی و شایستگی بر نیامده است در ادبیات

۱- هلوین *Halloween* شام ۳۱ اکتوبر، یعنی شام (روز تجلیل همه مقدسان) (نگهت)

فارسی هم، تکرار نوع اول را (تکرار حسن) و تکرار بیهوده و نوع دوم را (تکرار قبیح) می نامند.

۴- سادگی و فصاحت (۱)

البته نگارش، موضوعی شخصی و فردی نیست. وقتی ما از طرز بیان مختص به خویشتن، سخن میگوییم؛ مراد این نیست که ماصرف بغرض سرگرمی و تفریح خویشتن و به بازی کشیدن قوای خود می نویسیم. گاهی بهمین منظور و برای پاسخ گفتن به چنین انگیزه هم می نویسیم؛ ولی در عین حال در تحت الشعور و در ضمیر ناخود آگاه ما، احساسی همیشگی از مردم و از دیگران موجود میباشد. ماهمیش بصورت ناخود آگاه و غیر شعوری چنین سوءالهایی را از خویشتن می پرسیم: «آیا این برای خواننده واضح و آشکار خواهد بود؟»، «آیا خواننده نیرو و قدرت این را در خواهد یافت؟» «آیا این میتواند سوء تعبیر شود؟» بنابراین لازم است که نگارش بحیث (صحبت با خویشتن) و (سخن گفتن با خود) فرض نشود، بلکه بحیث وسیله ابلاغ و انتقال فکر از یک ذهن به ذهن دیگر، تلقی شود. نگارش به خودی خود، هدف نیست بلکه وسیله است - یعنی مانند رادیو، ماشینی است برای ابلاغ و انتقال فکر.

پس، از این رهگذر نگارش خوب به سان ماشینهای خوب با حداقل اصطکاک روان و هموار کار میکنند. سادگی و فصاحت مقتضی آن است که فکر بصورت تام و کامل و بدون تغییر و تحریف انتقال یابد. هر گونه شیوه نگارش که جالب توجه باشد، قاعدهء سادگی و فصاحت را نقض میکند. به هر اندازه بی که توجه خواننده به غلطی های ناپسند املائی، به خطاهای گرامری، به استعمال نادرست نشانه های نقطه گذاری، به کار بستن کلمه های نامناسب عامیانه و محاوره بی، به ترکیب بندی بسی مصنوع و متکلف، به طرز بیان فضل فروشانه و بیکنواختی جمله بندی جلب شود؛ به همان پیمانانه توجه وی نسبت به فکر و مفهوم کم میشود. و این به آن ماند که چون جای بود و باش نصرالدین را بکسی نشان دهیم، سخنان خود را با

شرح و بسط مخمل و بسی مورد راجع به چگونگی آب و هوا و گرانی نرخیهای آنجا،
پراکنده و انزجار آمیز بسازیم. ماباید یکبار دیگر به قانون اصلی و اساسی خویش
برگردیم: حقیقت، حقیقت تام و کامل، و به جز حقیقت چیز دیگری نه. آنچه را ما
میخواهیم، پیام نویسنده است، نه بیش و نه کم.

عبارتهای پیچیده و مغلق: هنگامی که ساختمان جملهء ثان پیچیده و معقد باشد؛
شما ناخورد آگاهانه از خود انزده- در خواست میکنید که اغلاق و پیچیدگی آنرا بکشاید
و آنرا در ذهن خود داز نوبه قالب ریزد - یعنی پیش از آنکه وی بتواند معنی و مفهوم را
کاملاً درک کند، باید ماشین شما را ترمیم کند.

عبارتهای پیچیده و معقد به اثر دو علت ذیل به میان می آید:

(۱) عبارتهای درهم آمیخته: وقتی يك جمله مغلق و پیچیده میشود که نویسنده
نتواند عبارتی را که باید کامل باشد به صورت تام و کامل بنویسد و بسی سبب از
يك عبارت بعبارت دیگر انتقال کند. به حیث مثال:

این قانونی بود در صنفهای این پروفیسر عالم نما و فضل فروش که هرگاه
محصولی يك جملهء عامیانه را در ضمن جواب خود استعمال میکرد برای او که
بگیرد نمرهء ناکامی در وظیفهء خانگی آنروز.

نادرستی چنین جمله، با جستجوی فقرهء عمده و اصلی آن و یکسو گذاشتن
فقره های فرعی بزودی آشکار میشود؛ بدینگونه:

این قانونی بود (در صنفهای این پروفیسر عالم نما و فضل فروش) که (هرگاه
محصولی يك جملهء عامیانه را در ضمن جواب خود استعمال میکرد) برای او
که بگیرد نمرهء ناکامی.

« این قانونی بود برای او که بگیرد نمرهء ناکامی » واضحاً فقرهء ناقابل تحمل
است؛ آنچه نویسنده می خواسته است بیان کند چنین است: « این قانونی بود
که نمرهء ناکامی میگرفت »

(۲) استعمال نادرست کلمات و ادوات تعریف (۱) : هنگامی که نویسنده نتواند مطالبی را که از نظر ارتباط ترکیب و ساختمان به هم وابستگی نزدیک دارند، در جای مناسب بگذارد، جمله پیچیده و معقد میشود، بحیث مثال :

آن کاغذها را سپس او دردست آن زن گذاشت بدون رعشه و تکانی که بخاطر آن مدتی طولانی تلاش کرده بود و خیلی مایوسانه تا یکساعت پیشتر.

مفهوم این جمله بصورت واضح و آشکار درک نمیشود؛ مخصوصاً ما نمی توانیم بدانیم که عبارت « به خاطر آن تلاش کرده بود » مربوط بکدام مرجع است :

به رعشه و تکان، یا بدست آن زن، و یا به کاغذها. با گذشتن کلمات و ادوات تعریف به نزدیک عناصری که این کلمات و ادوات به آنها تعلق می گیرد؛ به جای جمله نادرست بالا، جمله زیرین به میان می آید :

سپس او بدون رعشه و تکانی آن کاغذها را که بخاطر آن مدتی طولانی و تا یک ساعت پیشتر، خیلی مایوسانه تلاش کرده بود دردست آن زن گذاشت.

درهم آمیختگی افکار : درهم آمیختگی فکر عیناً مانند اغلاق و پیچیدگی عبارت است. در این صورت نادرستی و اشتباه متوجه عبارت نه بلکه متوجه فکر و اندیشه است که بانوعی از تشبیه آغاز میشود و پس از آن با جهش و انتقال غیر منتظره به تشبیهی دیگر ذهن خواننده را مشوش و مختل میسازد.

یکی از مدیران روزنامه، بارها چنین نوشته بود :

اگر دولت از چیدن پشم گوسفندی که نخم طلاایی میگذارد دست باز ندارد آن را بزودی با پمپ خشک خواهد کرد.

نویسنده می بایست شهر نشین را یابه گوسفند، یابه قاز، و یابه چاه تشبیه میکرد نه اینکه در آن واحد به هر سه آن فکر درهم آمیخته؛ مانند فلم عکاسی است که در آن دو عکس بصورت مضحك و بی تناسب درهم آمیخته باشد؛ در فن نگارش و همچنان در فن عکاسی در یک وقت یک عکس، قاعده اصلی و اساسی است.

کلمه‌های بی لزوم : وقتی که شما يك کلمه یا عبارت غیر ضروری را استعمال میکنید ؛ مانعی و لو خیلی جزئی و کوچک ، در برابر خواننده فرو میگذاردید۔ یعنی در ماشین ریگ می‌اندازید . باید کلمه ها مکفی و برابر با مفهوم باشد ، نه بسیار کم و نه خیلی زیاد ؛ یعنی در نگارش باید مساوات را رعایت کرد . خطر استعمال کلمه‌های بسیار کم ، آنقدر شدید نیست و ایجاز تا وقتی که مخمل معنی نباشد ضرری ندارد ؛ زیرا بیان مطلبی بصورت موجز و کوتاه ، دشوارتر از بیان آن مطلب بصورت مطلول و مطنب است . اما خطر بکار بردن کلمه‌های خیلی زیاد ، باید همیشه مدنظر نویسنده بی باشد که میخواهد مطالب خویش را بصورت ماهرانه و موه‌ثر بیان کند . گاهی نویسنده میتواند تعداد کلمه‌ها را بوسیله حذف کردن تملیل دهد و از اطناب جلوگیری کند ؛ بحیث مثال در این جمله :

هروقت با آن زن ملاقی می‌شوم اظهار شادمانی میکنند (۱۱ کلمه)

هروقت با آن زن ملاقی می‌شوم اظهار شادمانی میکند (۱۰ کلمه)

در مواقع دیگر نویسنده میتواند با تغییر و تعدیل کلمه‌ها این کار را بکند :

نصیر به اثر شنیدن خبر مرگ آن زن بسیار متأثر بود (۱۱ کلمه)

نصیر به اثر شنیدن خبر مرگ آن زن سوگوار بود (۱۰ کلمه)

بیشتر اوقات نویسنده میتواند با تغییر عبارت یعنی با استعمال کلمه ، عبارت یا فقره تابع به جای فقره مستقل ، مطلب را تلخیص کند :

ناصر یکساعت راه پیمود و آن گاه به پل متک رسید ؛ و آن دهکده کوچکی است

که در کنار دریای غور بند ، بین چهار بکار و جبل السراج واقع است (۲۸ کلمه) .

ناصر پس از يك ساعت راه پیمایی به پل متک - دهکده کوچکی بر کنار دریای غور بند

بین چهار بکار و جبل السراج - رسید . (۲۱ کلمه) .

اما کوتاه‌ترین جمله ، همیشه بهترترین جمله نیست کوتاهی و اختصار از نظر سادگی و فصاحت و برابری لفظ و معنی چیز دیگر ، و کوتاهی و اختصار در نتیجه بی صبری و شتاب زدگی ، کاملاً چیز دیگری است . ما نباید کلمه‌ها را بدون لزوم و ضرورت

به کار بریم بلکه باید به اندازه یی استعمال کنیم که خواننده بتواند مفهوم را درک کند و مقصود ما را بداند و آن را بخاطر بردارد. فکر ما نباید توسط کلمه ها مبهم و غبار آلود شود بلکه باید این فکر توسط کلمه ها بصورت تام و کامل بیان شود و این کلمه ها و وظیفه اصلی خویش را که عبارت از تصریح، تقویت و تأیید است بدرستی ایفا کند، درختان جمله ها باید از چوبهای خشک عاری بوده از سوی دیگر رشد و نموی کامل کرده باشد.

خشونت و سنگینی آهنگ کلمه ها: اگر يك نویسنده کلمه های با اثر کیهانی را استعمال کند که آهنگ آن بگوش ناخوش آید و خش و ثقیل باشد، آن نویسنده از قانون سادگی و فصاحت تخلف کرده است، زیرا ما خاطر نشان کرده ایم که هرگونه شیوه نگارش که جالب توجه باشد، قانون سادگی و فصاحت را نقض میکند. حتی اگر خواننده کلمه ها را بلند هم نخواند، خشونت یا «کراهت سمع» کلمه، گوش را می خراشد و به این صررت ذهن او را پریشان و آشفته میگرداند و توجه وی نسبت به مفهوم مختل میشود. چون کلمه ها و ترکیبهای هر زبان آهنگ و طنین مختص به خود را دارد و نیز خشونت و کراهت سمع در هر زبان نظر بطرز ترکیب و جمله بندی به وجود می آید بنابراین در این مورد همه نمونه ها را از زبان فارسی آوریم و این نکته را تذکر میدهیم که در سخن برخی از شاعران و نویسندگان هر زبان، گاهی کلمه های خشن و گوش خراش دیده میشود به حیث مثال را برت بر او نینگ گوینده نامدار انگلیس که میل داشت با دیگران مغایرت داشته باشد؛ شعر برجسته یی دارد که دو مصرع آن از نظر خشونت و سنگینی کلمه ها و ترکیبها به گوش گران می آید، واضح است که در ترجمه، همانگونه که اغلب محسنات و زیبا بی های لفظی یک زبان را نمیشود به زبان دیگر انتقال داد به همانگونه، نارساییها و ثقلتهای یک زبان به زبانی دیگر، غیر قابل انتقال است. هم چنان گوینده نامدار بلخ که چندان در بند لفظ نبود و همه توجه او معطوف به معنی و مفهوم بود؛ از برخی از قواعد

گرامری و انشایی تخلف می‌ورزید و گاهی کلمه‌ها و ترکیب‌های ثقیل نیز در گفته‌ها یس مشاهده می‌شود به حیث مثال:

ژغزغ دندان او دل می شکست جان شیران سیه می شد زدست (۱)
یا کلمه غراش در این بیت:

تو کز عشق حقیقت لافی ای دوست غراش سوزنی بنمای در پوست (۲)

و در بیت زیر:

هر که را کار در جهان شغری است از شغری کار او شغری بگری است (۳)

کلمه خشن (شغری) بمعنای پراگنده و پریشان سه بار آمده و در مرتبه سوم کلمه خشن تر (بغری) نیز با آن همراه است و این تکرار و توالی بر ثقلت و کراهت آن افزوده است. نکته دیگری که در این مورد باید گفت آن است که بیشتر اوقات خوش آهنگی

ترکیبها و فقره‌ها به اثر تکرار صوتهای صامت (یا کانسوننت) از بین می‌رود. یعنی به سبب استعمال این گونه ترکیبها «برادر به جان برابر»، «رفیق شفیق» «دیوار

دیو پیکر»؛ و استعمال پیایی یک صوت صامت در یک شعر یا یک جمله چنان ثقلتی

بار می‌آورد که سبب انزجار شدید طبع و کراهت زیاد سمع می‌شود؛ به حیث مثال:

موی مهء مابه بوی ما بویا به بسی او مویم ، موی ویم ماوی به

ماییم و مهی ، آن مهء مابا مابه مابامه و موی مهء ما ، با مابه (۱)

در این شعر دو صوت صامت (م) و (ب) بسیار متوالی و پی در پی آمده است. و مثلاً

صوتهای صامت (پ) و (ر) در جمله زیر:

پری روی من ، پری روز پر وانهء پندارم به یاد تر پر پر ز نسان قاسر اپردهء پروین

۱ - فن معانی تألیف مرحوم قاری ص ۲

۲ - فن معانی تألیف مرحوم قاری ص ۳ و علم معانی تألیف استاد بیتاب صفحه (ب) مقدمه.

۳ - فن معانی تألیف مرحوم قاری ص ۲

۱ - علم معانی تألیف استاد بیتاب صفحه (ج) مقدمه.

در پر واز بود (۱). این گونه تکلف که در فن بدیع فارسی به نام (لزوم مالا یلزم، یا اعنات) یاد میشود؛ در دوره های شعر و نثر متکلف و مصنوع در ادبیات فارسی زیاد دیده میشود.

• -- تنوع (۲)

در مورد ترکیب و ساختمان جمله، ضرورت به تنوع چیزی نیست که نویسنده راجع به آن مشوش باشد. تشویش زیاد در باب ضرورت یکبار بردن سه قانون تابعیت، موازنه و تأکید باید پیش آید؛ و هنگامی که نویسنده طرز تطبیق و عملی کردن این قانونها توأم با سهولت و صحت و درستی را گرفته باشد آن گاه در خواهد یافت که نوشته های او چقدر با چیره دستی از تنوع برخوردار است. هیچ کس يك نو اخت فکر نمیکند، و یا کم از کم کسانی که آماده نوشتن میشوند پیکنو اخت نمی اندیشند؛ و با این ملاحظه اگر نویسنده فکر براندیشه خود را واقعاً و بدرستی بیان کند یعنی آنچه را که از روی منطق، تابع و تشکیل دهنده است تابع قرار دهد و آنچه را که از روی منطق، موازن و برابر است متوازن بیان کند و آنچه را که از روی منطق، موه کد و با اهمیت است موه کد سازد؛ در نوشته او تنوع زیاد پدید خواهد آمد. در این صورت حتماً در نگارش او جمله های کوتاه و جمله های دراز، جمله های بسیط، مرکب و منشعب، جمله های آزاد، جمله های محدود به آخر و جمله های متعادل، جمله های گوناگون استقامی و ندایی، عدول و انحراف فرحت بخش از ترتیب عادی کلمه ها، وجود خواهد داشت. و گذشته از اینها، اگر نویسنده چیره دستی ادبی و طبع رساداشته باشد تنوع شیوه و سبک - که از رنگ آمیزی و راستن فکر به وسیله ذوق و احساس فردی به میان می آید نیز در آثارش مشاهده خواهد شد. راه مستقیم و کوتاهی بفرض متنوع ساختن، وجود ندارد. اگر نویسنده یی به جای اینکه برای بیان فکرش بسکوشد، مستقیماً تنوع را هدف خویش قرار بدهد،

۱- در مثال دیگر از انگلیسی نیز می آوریم

The pale prince perceived a perplexed expression in the face of the principal speaker.

How high he holds his haughty head, born by butcher bred by bishop.

۲- تنوع: *Variety*

هیچگاه تنوعی پدید نماند آورد، یا اینکه تنوعی ایجاد خواهد کرد که هرگز آن گونه تنوع را در نظر نداشته است - تنوع مصنوعی که سایه و شبهی از تنوع راستین، و طرز بیانی متکلف و تحمل ناپذیر خواهد بود که توجه خواننده را از فکر و مفهوم منحرف گردانیده به تکلفات و لفظ بازی های نویسنده معطوف خواهد کرد. در این صورت، آن نویسنده برای خود داری از تکرار کلمه «تاریک» چنین خواهد نوشت: «شبسی مانند شبه»

و یا به عوض این جمله ساده: «من در زمستانها به مکتب میرفتم و در تابستانها به کشتزار پدرم زندگی میکردم» اینگونه خواهد نوشت: «من در زمستانها بمکتب میرفتم و تابستانها بم در کشتزار پدرم سپری میشد» - که در این حال، طنین و موضوع را با استعمال (تابستانها بم) و (سپری میشد) تغییر داده است. چنین نویسنده یی بدون قید و بند از فعل ماضی مطلق به فعل ماضی قریب، انتقال خواهد کرد، و آن جاییکه جمله های طولانی بنویسد، جمله های کوتاه خواهد نوشت و برعکس در جاییکه باید جمله های کوتاه بنویسد، جمله های مطول خواهد نگاشت و چون ممکن است جمله های طولانی را بدون اشتباه و درهم آمیختگی و اختلال نتواند بنویسد، گاهگاهی جمله یی انبار مانند بیرون خواهد داد بدین صورت که جمله وی در نخست بدون خطا و اشتباه آغاز خواهد شد اما پس از آن بشکل بسیار احمقانه و غیر معقول در خواهد آمد. مانند گلوله غول پیکر بر فی که از نشیبی سر ازیر شود. این گونه نویسنده در خلال تلاشهای خویش برای ایجاد تنوع، از هیچگونه نیرنگ و تدبیر فریبنده انشایی که به ذهنش خطور میتواند، اجتناب نکرده بدین صورت تمام قوانین نگارش خوب را زیر پا خواهد کرد.

اگر نویسنده یی مشاهده کند که کسارش یکنواخت است و صفحه یی از آن، کسالت آور و خسته کن است و کتابی متشکل از چنین صفحه ها بجز شکنجه و آزار چیز دیگری نخواهد بود؛ مجاز است که از قسانون تنوع استفاده کنند بشرط آنکه بکوشد تا افکار و احساسات خویش را آنطور که هست، یعنی آنچه را

که ذاتاً و به طور طبیعی تابع و تشکیل دهنده یا موازن و مماثل و یا موء کد است در جمله ها همان سان بیان کند .

اگر تنوع در ترکیب و ساختمان جمله ، ضروری و هدف تعمیدی نویسنده نباشد ؛ در این صورت ، باید تنوع در انتخابات کلماتی که جمله ها از آنها ساخته میشود به عمل آید .

اکنون باید گفت که جمله های یکنواخت و نامعقول در نتیجه تفکر یکنواخت و نامعقول به وجود می آید ؛ و تفکر یکنواخت و نامعقول بنربت خود در نتیجه بی توجهی ، یا بعبارت ساده تر در اثر تلبلی و سستی و کاهلی بظهور میرسد . اذهان ما بیشتر اوقات خیلی سست و کاهل و به احساسهای نامشخص و هیجانات و تأثرهای مبهم و اندیشه های نیمه متشکل و نامتمام ، قانع میباشد . ذهن کاهل و سست برای بیان محتویات خود به کلمه های معدودی احتیاج دارد . هر چیزی را که ما خوش داریم «خوب» می نامیم : آدم خوب ، لباس خوب ، غذای خوب ، معلم خوب ، کتاب خوب ، هوای خوب . . . بدون آنکه بد رستی بسنجیم که واقعا مراد ما کدام يك از این صفات است : «گوارا ، دلکش ، جالب توجه ، قشنگ ، پاکیزه ، ظریف ، مقبول ، مهذب ، مهربان ، خیرخواه ، صمیمی ، معطر ، مطبوع لذیذ ، و مانند آنها» و در چنین حال هر گز فکر نمیکنیم که معنای صحیح و مناسب کلمه «خوب» را که عبارت از «نیک» و ضد «بد» است مغشوش کرده ایم . به طور مثال ، ما کلمه های کهنه و مبتذل «عامل» و «قوی» را بار بار استعمال میکنیم (شاید به شکل : عامل قوی !) و لو اینکه باقرینه و عبارت سازگار هم نباشد . ما همیشه عبارتهای عامیانه را به کسار می بریم بجهت اینکه همگان آنها را بمصرف میرسانند ! و بابه این دلیل که ابهام و عدم صراحت معنای آنها ، این عبارتهار ا بیش از همه چیز دیگر ، قابل استعمال گردانیده است . بدون شك گاهی هم سستی و عطالت سبب امتیاز ما میشود ؛ اما آن وقت ، وقت نوشتن مانست . به هنگام نگارش باید ذهن هوشیار و بیدار کرده شود و فعالیتهای آن بی درنگ تسریع شود تا که خیالات و اندیشه هابه

وضاحت و صراحت و با همه تنوع طبیعی پدیدار گرد دو کلمه‌هایی که از این خیالات و اندیشه‌ها نمایندگی میکند، یکجا با آنها به میان آید.

تا آنکه ماسرمايه و ذخیره عظیمی از لغات و کلمه‌ها - مراد اولی نگارش و بیان - نداشته باشیم تنوع در تفکر و نگارش یقیناً ناممکن است. اگر کلمه‌ها به افکار وابسته است؛ افکار نیز با کلمه‌ها وابسته است. بدون داشتن کلمه‌های فراوان نمیتوانیم، تفکر کنیم (البته با این وصف شعور اساسی حیوانی یا طرز تفکر اولی را می‌دشته باشیم) فکر بدون کلمه‌ها؛ به ذرت میتواند فکر باشد. هر گاه که کلمه نوی می‌آموزیم و آنرا با چیره دستی میتوانیم استعمال کنیم، در واقع، ساحه توانایی و نیروی معنوی و ذهنی خویش را نیز گسترش داده ایم اگر چند صد کلمه یا هزار تایی آن برای تفکر و گفتگوی روزمره کفایت میکنند برای نگارشی که ساحه روشن‌های فکر و هیجان را بیان کند ذخیره و اندوخته بس بزرگی از کلمه‌ها مورد احتیاج است. چگونه میتوانیم این سرمایه عظیم را به دست آریم؟

به یک صورت، ما این اندوخته را داریم. مایک مجموعه لغات مطالعه‌ی داریم که بسی بزرگتر از مجموعه لغات نگارش ما است و آن سرمایه بزرگی از کلمه‌هاست که چون مابه آنها بر خورده ایم، بیش و کم آنها را بدرستی فهمیده ایم و لی بیشتر این کلمه‌ها را در نگارش خویشتن به کار نبرده ایم.

این مجموعه لغات مطالعه‌ی بی‌اراکد و عاطل، یک نوع گنجی است که از نظر دور داشته ایم و یا مانند سکه‌های طلا که در خانه زیر زمینی دفن شده باشد. بهتر خواهد بود که به حیث مثال، ذخایر خویش را در یک بانک بگذاریم، یا به عبارت دیگر، آن را به دوران بیندازیم. کلمه‌ها، مانند پول، باید در دوران باشد. مابا بد از ذخیره روز افزون کلمه‌های خویش که با مطالعه دقیق و همیشگی حاصل شده چیزهای دلچسپی به شکل کلمه‌ها اخذ و اختراع کنیم و آنها را بر مجموعه لغات نگارشی یا مجموعه لغات فعال خویش بیفزاییم. بیشتر نویسندگان وقتی بدانند که کلمه‌های معدودی که صرف در مطالعه با آنها آشنا هستند، در نگارش‌های

شان راهی یافته است؛ دچار تعجب خواهند شد - کلمه های معمولی از قبیل: «کاستن، آسوده، سبد، حجیم، بازگشتن، باور نکردنی» هرگز از چنین کلمه ها در هراس نباشند. این گونه الفاظ شمارا نمی آرد بلکه به شما خدمت و کمک میکند اینها نسبت به پیسه هایی که شما مصرف میکنید سکه های بهتری است. اگر شما در آغاز در پی تلف کردن آنها - استعمال نادرست آنها - هستید، استعمال مکرر، ارزش آنها را به شما خواهد فهماند.

در عین حال شما میتوانید مجموعه لغات نگارشی تان را بایک وسیله دیگر توسط فرهنگ و قاموس - نیز بیفزایید. اگر لغتنامه شما را نظر به اینکه ثروت عظیم آن با تهیدستی شما متضاد است، منزجر میسازد؛ به خاطر داشته باشید که این ثروت بزرگ کاملاً در اختیار شماست. شما میتوانید روبرو هفته به هفته کلمه از پی کلمه از آن اخذ کنید؛ تا آنکه دریا بید سر مایه بی اندوخته آید که برای توانایی و چیره دستی شما، برای سودجستن از هوش و فهم تان، بسنده است. این امر، طریقه بی آهسته اما داکش و جذاب است. قاموس خوبی را برگزینید؛ همیشه آنرا نزد خود بدارید؛ و به استعمال آن عادت کنید. لغتهای نور را در آن ببینید؛ اینجا و آنجا، جسته جسته از آن بخوانید؛ بر طرز ترتیب و تنظیم لغات آن مسلط شوید؛ مشاهده کنید که تحول و توسعه و تکامل کلمه را از «ریشه» چسان تشریح میکند. به ریشه کلمه مورد نظر تان، توجه کنید به تنوع تعریفات که طرزهای گوناگون کلمه را نشان میدهد دقیق شوید؛ مترادفها و موارد اختلاف آنها با کلمه مورد نظر را به دقت و ارسی کنید؛ نوعیت کلمه را که آیا محاوره‌یی است یا عامیانه و یا متعلق بکدام لهجه، در نظر بگیرید. اما با آنکه همه این کارها را انجام بدهید باز هم کار شما به پایان نمیرسد - گذشته از همه اینها، کتاب لغت معنی های مجازی کلمه، نیرو و تاثیر آن را با دقت و ظرافت زاید الوصف آن را گریزنده و فراموش شونده بردن این معانی نسبت به معنی های حقیقی کلمه، را نمی تواند

به شما بگوید. و به همین سبب باید معنی های مجازی کلمه را صرف از راه مطالعه و دیدن مکرر آن در جمله فرا گیریم.

چون معنای کلمه، هم حقیقی و اصلی، و هم مجازی و اشاره یی میتواند بود؛ پس وظایف اصلی و اساسی انتخاب کلمه، در استعمال آن به معنای حقیقی و قطعی با معنای مجازی و اشاره یی نهفته است.

استعمال به معنای حقیقی مقتضی قطعیت و وضوح معنای کلمه است و این منظور به وسیله به کار بردن کلمه های مختص و معین (*Specific*) و متراکم و متحجر (*Concrete*) برآورده میتواند شد. کلمه های مختص و معین که ضد کلمه های عمومی و کلی است، عبارت از آنهایی است که ساحه استعمال نسبت در کوچکی دارد. به حیث مثال، کلمه «پرنده» نسبت به «حیوان» کلمه «بلبل» نسبت به «پرنده» و «بلبل آواره» نسبت به «بلبل» خاص تر و معین تر است.

کلمه «گفت» عمومی و کلی است و جمانشین های مختص و معین آن عبارت است از: «فریاد کرد»، «آه کشید»، «غم غم کرد»، «جواب داد»، «تکرار کرد»، «تصدیق کرد»، «اعتراض کرد»، «اعلام کرد»، «اصرار کرد»، «پرسید»، «توضیح داد»، «سخن کسی را قطع کرد»، «با اشتیاق و اضطرار پرسید».

جمله «او از اتاق رفت» صورت عمومی و کلی بیان یک عمل است که صورت مختص و معین آن مثلا چنین خواهد بود «او با گامهای فراخ از اتاق رفت» یا «لنگیده لنگیده رفت»، «جست و خیز زده رفت»، «خرامان رفت»، «راهش را گرفت و رفت» یک مثال دیگر: «قطار آهن اکسپرس گذشت»، «قطار آهن اکسپرس به سنگینی و سرعت گذشت» یا «غرش کنان گذشت»، «رعد آسا گذشت» در مرحله دوم، وضوح و قطعیت معنای کلمه بوسیله استعمال کلمه های متراکم و متحجر یعنی کلمه های که مطلقا به مفهومی خاص خود دلالت میکنند پدیدار میشود. بدین صورت کلمه «چشمها» نسبت به «چشمهای خاکستری» یا «چشمهای سردخاکستری» کمتر قطعی و واضح است. جمله «ابرهای

کمرنگک جالب توجه در آسمان بود « نسبت به این جمله « ابر پاره هایی به رنگ گل میخک در دریای نیلگون آسمان شنا میکرد » کمتر واضح و قطعی است. دو مثال دیگر: « صدای قمری شنیده میشد » « قمری کو کو میزد » « راهاد را این نطقه یکجا میشود، راهها در این نقطه بشکل مهمیز یکجا میشود » با آنکه کلمه های عمومی و کلی، مورد استعمال خاص دارد؛ بیشتر اوقات آنها را در جاهایی بکار میبریم که باید کلمه های مختص و معین در آن جاها استعمال شود. بدین سبب که ما خیلی سست و کاهل میباشیم و نمیتوانیم بگوییم که چه میخواهیم و نمیتوانیم دریابیم که واقعا منظور ما چیست.

معنای مجازی یا اشاری کلمه عبارت از معنای التزامی است؛ یعنی کلمه یی را بنا بر مناسبتی از معنای حقیقی و وضعی تجاوز داده به معنای غیر حقیقی یا غیر وضعی به کار می بریم. باید به خاطر داشت که بسیاری از کلمه ها معانی مجازی بیشتری نسبت به معانی حقیقی خود دارد. مثلا معانی حقیقی مرد « مرد » است اما معنی های مجازی آن: « شجاع دلاور، جنگجو، آزادمنش، باحوصله، درشت، سخاوتمند »، است. معنای حقیقی (زنانه) « مربوط و متعلق به زن » و معنی های مجازی آن « لطیف، ملایم، ظریف، مطبوع » است این معانی را کتاب لغت به شمانمی تواند بگوید و گذشته از این فرقی که در میان دو کلمه از قبیل: « ملایم و تازی، اسپ و توسن، ملاح (کشتیان قدیم) و دیانورد (کشتیان جدید) عشق و محبت با (عشق و دوستی) موجود است بزرگتر از فرقی است که لغتنامه بیان میکند. بدین صورت اغلب کلمه ها گذشته از معنای ثابت و معین شان، طعم خوش دیگری دارند. طعم شاعرانه یا مکالمه یی یا جدیدیت و شوخی یکجا با هم، ویافنی و مانند آن. و باید تنها نظر به هم آهنگی با موضوع قرینه و به مقتضای حال، به کار برده شود. یکی از جمله مهارت های فرحت بخش و خوشی آمیز نویسنده، توانا و چیره دست استعمال مناسب کلمه ها به معناهای مجازی آنها است.

در اخیر این نکته را بخاطر بدارید که راه مستقیم و کوتاه و طریقۀ آسان و واضح برای انتخاب کلمه های شایسته و موثر، وجود ندارد؛ فراموش نکنید که «نگارش آراسته و پرداخته و مصنوع» (طرز بیان پرگل و برگزیده) بی ارزش و ناپسند است؛ به یاد داشته باشید که اعتیاد به شیوۀ مخصوص و مقلدانۀ در نگارش، بجز اینکه فکر را تاریک و مبهم گرداند و خواننده را اذیت کند، ثمر و منفعتی دیگر ندارد. بخاطر بسپارید که طرز بیان متکلف و مصنوع و پیچیده و مشکل، نشانهء قدرت و توانایی نیست؛ متوجه باشید که زیرکی و زرنگی قصدی و سنجیده شده، شما را به سان کودک نازدانه و بی تربیت نشان میدهد. شما نباید با الفاظ بازی کنید و موعلف لغات ثقیل و نامانوس باشید؛ بلکه باید به شایستگی و راستی تفکر کنید و بشایستگی و راستی بنویسید.



مقدمه بر دستور زبان

محمد رحیم الهام

جنبه های صرفی

۱ - لفظ و معنی ، هر دو عناصر اساسی زبان است :

بخش دوم : در بخش نخست در باب برخی از جنبه ای دستوری ، یعنی راجع به آن قسمت ساختمان لفظی زبان ، که با معنی رابطه مسقیم دارد ، سخن گفتیم ؛ و در ضمن بر بعضی از قسمت های و جوه معنوی نظری مختصر بیفکنندیم .
در این بخش ، برخی از خصوصیات مهم دیگر این گونه واحدهای ساختمان زبان را به نحوی مختصر مطالعه میکنیم .
زبان های گوناگون جهان ، چنانچه از لحاظ جنبه های عمومی با هم تفاوت می دارند ، از نظر گردان و تصریف نیز متفاوت اند .

۲ - عدد :

در برخی از زبانها ، مانند غالب زبانهای اند و اروپایی ، چنان جنبه های تصریفی هست که در بعضی از دیگر زبانها نیست . به حیث مثال در بسیاری از زبانها صورتهای اسمی ، یا اسم - مانند و اجد خصوصیت تصریفی عدد است .
مگر تمام زبانها این خصوصیت را نه دارند که اشکارا ترین نمونه آن زبان چینایی است در زبان چینایی کلمه های که از حیث معنی بر ابر به اعداد باشند و با اصطلاحاتی که نمودار کمیت باشند به کار می روند . چنانچه تفاوت بین پشتو و چینایی یا فارسی

و چینیایی در این است که تشخیص عدد در چینیایی اختیاری و بر حسب خواست سخنگوی است، مگر در پشتویادر فارسی این امر اجباری است. هر اسم در زبان پشتو و همچنان فارسی از نظر ضرورت و ایجاب ساختمانی یا مفرد یا اینکه جمع می باشد. در مواردی که نامها در مسأله افراد و جمع چندان اهمیت ندارد. در همچو موارد گاهی اعداد و زمانی اشکال کمیت نشان دهنده رابطه کاری بریم و بدین صورت تفاوت بین جمع و افراد را ایضاً می کنیم.

گویند که نه بودن عدد از فصاحت زبان چینیایی کاسته است. به همین گونه گروهی از مردم زبانهای راکه و اجد جنبه عدد باشند فصیح خوانند این هر دو عقیده درست نیست عدد در زبانهای پشتو و فارسی یا انگلیسی و ظیفه مهمی را انجام می دهد. مگر زبان چینیایی چنان ساختمانی دارد که عدد در آن شامل نیست. هر یک از زبانهای که یاد کردیم وظایف خود را انجام می دهند و هر کدام دارای ساختمانهای منظمی است که تفاوت و امتیازی در آن وجود ندارد. آنگاه که بنایی را از شست اعمار کنیم، این مسأله که کدام خشت را باید به کار بریم اهمیت ندارد؛ ما فقط خشت را به کار می بریم. عدد در ساختمان پشتویا فارسی و امثال آن به مثابه خشت است. در این زبانهای نوع خشت و در چینیایی نوع دیگر آن به کار می رود.

۳- تعریف عدد :

عدد اختلاف جنبه هایی را گویند که تنها به یک فرد و یا دو فرد و یا بیشتر افراد ارجع گردد و به حیث اصطلاح به نامهای مفرد و جمع یاد شود این اصطلاحات بیشتر « معنی » این جنبه ها را آشکار می سازد.

شک نیست که در بعضی زبانها مانند پشتو و فارسی و انگلیسی جنبه عدد بیشتر از دیگر جنبه های تصریفی یا تفاوت های عملی جهان واقع رابطه مستقیم دارد. بنابراین از بودن جنبه عدد در این زبانها ظاهر است که این جنبه صرفی بنا بر میل و خواست سخنگویان آنها وضع و اختیار شده است. جنبه های دیگری نیز یافته میشود که بیشتر اختیاری باشند ولی با مظاهر جهان واقع چندان پیوستگی نه داشته باشند.

پس جنبه عدد در ا لسنه پشتو و فارسی و امثال آن چنان یک ساختمانی است که در سیستمهای آنهای نمودار عمل و تجارب است یعنی جزء زبان است نه جزء طبیعت.

۴ - زیادت جنبه عدد :

بعضی از زبانها علاوه بر مفرد و جمع عادی و رایج دویا بیشتر جنبه های عدد می دارند . به حیث مثال زبان «KVU» در لایبریا یک مفرد دود و جمع دارد . یک صورت جمع آن بر چند فرد یک شی و صورت دوم آن بر چند فرد یک دسته راجع می شود . چنانچه به اساس جنبه های جمع این زبان کلمه « انسانها » را به دو صورت معنی می توان کرد : نخست - این کلمه بر چند فرد مختلف انسان دلالت میکند و دوم - بر چند فرد یک خانواده یا یک طایفه اطلاق می شود . به همین گونه ممکن است کلمه « درختها » بر چند فرد یک نوع درخت و یا بر چند فرد انواع مختلف درخت اطلاق شود .

در دسته ای از زبانها جنبهء عدد بر سه قسم باشد :

مفرد ، تثنیه ، جمع . تثنیه در این زبانها ، بر دو فرد یک شی دلالت میکند مانند عربی که دارای هر سه جنبهء یاد شده در فوق است . در سیستم این زبان جمع بر سه فرد یا بیشتر از آن اطلاق می شود . زبانهای دیگری نیز می توان یافت که صورتهای جمع آن سیستم خاص دیگری بدارد . هنگامی زبان عبرانی مفرد ، تثنیه و جمع داشت جمع بر سه یا فرد یا بیشتر از آن یا بر چنان دو نفر که افراد یک جفت نه می بودند دلالت می کرد . بحیث مثال ،

« Yaadaim » یعنی دستها بر هر دو دست یک شخص اطلاق می شد و « Yadtin » یعنی دستها بر هر سه دست یا بیشتر از آن ، یا مثلاً بر مجموع یک دست من و یک دست تو دلالت می کرد ؛ اما هرگز بر هر دو دست من یا هر دو دست تو دلالت نه می کرد .

۵ - جنس

جنس یک جنبهء دیگری اسم است . جنس در اسماء یا ضمایر متعلق به اسماء

بطور مطابقت نمودار می گردد؛ از آن رو در تعریف جنس گفته اند که چنان دسته های نحوی است که مطابقت را کنترل می کنند.

در زبانهای گوناگون جهان جنبه های دستوری جنس از لحاظ شماره اختلاف دارد. چنانچه زبانهای فرانسوی، عبرانی، هندی، پشتو و جنس دارند. لاتینی روسی، آلمانی سه جنس دارند. فارسی تنها يك جنس دارد، و زبانهای نیز هستند که از جنس بیشتر دارند.

در زبانهای اروپایی جنس به تذکیر و تأنیث پیوستگی دارد که از روزگار کهن تا کنون، به شکل عنعنی، به مذکر و مؤنث و مخنث تعبیر می شود. در بعضی از زبانهای مخنث دار جنبه مخنث به صورت مذکر یا مؤنث نیز گفته میشود؛ اما در زبانهایی که مانند فرانسوی یا پشتو دو جنس مذکر و مؤنث موجود باشد حتمی است که باید هر اسم یا مذکر باشد یا مؤنث. در بعضی از زبانها اشیای مذکر یا مؤنث نامهای مخنث می دارند همچنان گاهی اشیای مذکر به نامهای مؤنث و اشیای مؤنث به نامهای مذکر یاد می شوند.

در بسیاری از زبانهای دیگر جنبه های جنس به تذکیر و تأنیث ارتباطی نه می دارد و به وجوهی غیر از آن متعلق می باشد که رایجترین و مهمترین نمونه آن جان داری و بی جان است؛ مانند زبان کری *Cree* در دسته زبانهای الگونگی که دسته جان دار آن تمام اشخاص، حیوانات، ارواح و درختهای بزرگ را در بر می گیرد. معنادار این زبان چیزهای زیر بر حسب اختیار جان دار دانسته میشوند: تمباکو، جوار، سیب، پر، چایجوش، موزه پایب تمباکو کوشی و جز آنها. در پشتو تمام اشیای مذکر جان دار در دسته مذکرات و تمام اشیای مؤنث جان دار در دسته مؤنثات شامل اندمگر اشیای بی جان نظر به خاتمه های صرفی معین و در بعض موارد از لحاظ عنعنه و توارث (سماع) مذکر یا مؤنث پنداشته شوند. در پشتو اسمایی که باعلا مات زیر خاتمه یا بند مؤنث اند کلمات که علامه لفظی مؤنث نه دارند مگر بر اشیای مؤنث جاندار دلالت کنند از این جمله خارج است:

[۱] زیر [-a] مانند شپه (در غالب لهجه ها ، وزبرك [-θ] در لهجه قندهار .
 [۲] ی [-e] (یای مجهول) ، مانند: شیدی (شیر) ، مستی (ماست) و امثال آن .
 [۳] ۱ [-a] (الف) مانند: شا (عقب ، پشت) سبا (صبح) و امثال آن .
 [۴] و [o] (واو مجهول) ، مانند: زانگو (گهواره) .
 [۵] ی [-l] (یای معروف) ، مانند: بیاتی (قیچی) بدی .
 [۶] ی [əɪ] (یای ثقیل) ، مانند: سپوز می (ماه) وری (پشم) و امثال آن .
 باقی تمام اسمایی که بر اشیای بی جان دلالت کنند و به علامات ذیل مختوم
 باشند مذکر اند .

[۱] به تمام کانسو ننتها (صامتها) ، به استثنای کلماتی چند از قبیل : برستن
 (لحاف) ، لویشت (بلست) ، مرخ (بودنه) ، ستن (سوزن) ، ورخ (روز)
 و امثال آن .

[۲] - ی [-ai] (یای ملین) ، مانند: لرگی (چوب) ،

۳ - ی [ei] (یای ثقیل) دارای فشار خفیف در لهجه قندهار ، مانند: ملگری
 [mɔlgərei] (رفیق ، همراه) این گونه کلمات در غالب لهجه ها بصورت ملگری
 [mɔlgərai] تلفظ می شوند و بنابراین به مذکرات نوع (۲) فوق تعلق می گیرند .
 ۴ - و [-u] (واو معروف) ، مانند: دارو و امثال آن .

در اکثر زبانهای افریقا در سیستم جنس مطابقت موجود است . یک نمونه بارز
 همچو زبانهای بابیبا (Babiba) است که در افریقای جنوبی و نایجیر یا گپ
 زده می شود . در این زبان دسته های ذیل اسماء یافته میشود . با هر اسم صفتی
 ملایم آن ذکر شده است تا از آن چگونگی مطابقت جنسی واضح گردد .

1. /dum baka/

اسپ بزرگ

2. /Kpee bakaru/

سنگ بزرگ

3. /boo bakə/

بز بزرگ

4. /dɔnɔ bakə/

آتش بزرگ

5./yam bakam/

فضای بزرگ

6./gaa bakanu/

چیز بزرگ

دسته‌های سوم و چهارم ، در این زبان صفات یکسان دارند ، معهذ این دو دسته نیز از هم فرق دارند ، بدین معنی که دسته سوم بامطابقت (ge) (بمعنی : آن) و دسته چهارم بامطابقت (wi) از همدگر تشخیص می‌شوند .

این هفت جنس از لحاظ معنی چندان باهم مرتبط نیستند . چنانچه تمام اسمایی که برای اشخاص آیند در دسته چهارم شامل اند و در عین حال کلماتی از قبیل : آتش ، دانه ، دهن نیز در همین دسته شامل اند .

۶ - جنبه های نحوی و صرفی جنس :

جنس در اصل یک جنبه نحوی است ، اما وجوه و خصوصیات تصریفی نیز دارد . زبان « بابیبا » چند الومورف (۱) مختلف وند (۲) در بعضی مثالها به اساس واضح بودن دسته مطابق (جنس) اشکال جمع آن را پیشگویی می‌توان کرد . چنانچه تمام اسمای دسته دوم با پساونند [-nu] جمع می‌شوند ؛ به عکس هر گاه اشکال جمع با [-nu] معلوم باشد نموداران است که اسم متعلق به این پساونند با جنس ۲ یا جنس ۳ ارتباط دارد . در دسته ۳ اسمایی شامل اند که با [-su] جمع شوند . یک چند اسم ، بیشتر در دسته اول وجود دارد که صورتهای بی‌قاعده جمع دارند .

۷ - تشریح جنس :

در اسماء ، جنس جنبه لازم می‌هر ماده اصلی کلمات است . به عبارته دیگر اسم از لحاظ جنس گردان نمی‌شود ، بلکه هر اسم دارای یک جنس خاص است . مثلاً در پشتو مور (مادر) موءنث و پلار (پدر) مذکر است . در زبانهای که سیستم مترقی مطابقت ندارند صفات غالباً به اساس جنس گردان می‌شوند ؛ یعنی صفات جنس لازم می‌ند دارند ؛ بلکه برای نموداری هر جنس به سبب اختیار کردن شکل متعلق آن گردان می‌شوند . چنانچه در پشتو صفات دارای جنس مستقلی نیستند .

allomorph[1]

(۲) دند مانند affix

مگر هنگامی که با اسم متعلق خویش ترکیب شوند، در آن صورت مطابق به جنس همان اسم گردان می‌شوند، مثلاً^۴ گفته می‌شود:

خوزختکی (خوز بمعنی شیرین : مذکر ؛ ختکی بمعنی خربوزه : مذکر)
خوزه هندوانه (خوزه بمعنی شیرین : مؤنث ؛ هندوانه بمعنی خربوزه : مؤنث)
در اکثر موارد، این دو نوع کلمه (اسم و صفت) را از روی همین خصوصیت میتوان شناخت. در پشتوگا هی صفت و وظیفه اسم را اجراء میکند یعنی بدون ذکر اسم به جای اسم استعمال می‌شود مانند : سپینه را غله (سپینه - در اصل صفت، در اینجا به حیث اسم به کار رفته است - مؤنث ؛ را غله فعل متعلق به سپینه و بنا بر آن مؤنث است) یا تور را غی (تور در اصل صفت، در اینجا به حیث اسم به کار رفته است - مذکر، را غی - فعل متعلق به تور و بنا بر آن صورت مذکر است).

در این دو مثال صفت بدون ذکر اسم (موصوف) به تنهایی بکار رفته و دارای وظیفه دستوری اسم است در همچو موارد چنانکه دیدیم صفات (سپینه) و (تور) نیز دارای جنس اند. جنبه های نحوی زبان من حیث ازوم تصریفی یعنی مربوط به ریشه های کلمات نه می‌باشند بلکه با اجزای گوناگون سیستم لفظی زبان به صورتهای مختلف پیوستگی می‌دارند.

در زبان فارسی تشخیص جنس؛ در اصل قطعاً نمودار نیست. اما از مدتیست که بعضی از کسان، حتماً به قیاس لغات و وجوه تصریفی دخیل عربی در فارسی، در زبان فارسی نیز اندک اندک و در بعضی از کلمه های اسمیه جنبه جنس را داخل کرده اند؛ چنانچه برای خدمتگزاران زنانه شفاخانه ها کلمه پرستاره (پرستاره تائینی مقتبس از عربی) و امثال آن را به کار می‌برند که مورد انتقاد شدید ادیبان قرار گرفته است.

۸ - شخص (Person).

شخص در غالب زبانها جنبه مشترک ضمائر و افعال است. افعال و ضمائر پشتو

و فارسی برای مفرد و جمع اشخاص مختلف (شخص اول، شخص دوم، شخص سوم) که ما از قدیم به ترتیب متکلم، مخاطب و غایب گوئیم گردان می‌شوند. اکثر اشکال فعلی، به استثنای شکل امری، جنبه‌های سه‌گانه: شخص اول، دوم و سوم دارد. صورت‌های سه‌گانه شخص در ضمائر پشتو اشکال جداگانه معین دارند، ولی در افعال باخاتمه‌های معین گردان می‌شوند.

شخص سوم در افعال و ضمائر پشتو و فارسی جنبه‌های مفرد و جمع و در پشتو در بعضی موارد جنبه‌های تذکیر و تانیث هم دارد. ضمائر شخص سوم پشتو از لحاظ خصوصیات نحوی و معنوی دارای خصوصیات اسم اند. تمام ضمائر شخص سوم پشتو به عوض اسمای ذوی العقول به کار می‌روند. در فارسی ضمیر «او» (مفرد) و آنان (جمع آن) به ترتیب، در قدیم برای مفرد و جمع ذوی العقول و غیر ذوی العقول، و اکنون برای مفرد و جمع ذوی العقول بکار می‌روند. در پشتو صورت جمع ضمیر شخص سوم (دوی) بر مجموع مفرد موءنث و مفرد مذکر یا دسته‌ای متشکل از اشخاص مذکر و موءنث دلالت میکند بدین صورت: دا (موءنث- غالباً) او دی (همیشه مذکر) را غل = دوی (دا+دی) را غل. «دا» به عوض اشخاص و اسمای مذکر و موءنث جان دار و بی جان می‌آید؛ اما «دوی» بیشتر به جای اشخاص به کار می‌رود.

شخص دوم (مخاطب) در پشتو و فارسی از برای جمع و مفرد اشکال جداگانه دارد بدین صورت: ته (تو)، تاسی (شما).

در افعال نیز این هر دو جنبه، توسط خاتمه‌های فعلی شناخته می‌شوند، مانند:

پشتو	فارسی
مفرد شخص اول	م - [6m] - م [am] - روم
جمع شخص اول	و [u] - و [em] - رویم
مفرد شخص دوم	ی [e] - ی [I] - روی
جمع شخص دوم	ی [-6i] - ی [-d] - روید

مفرد شخص سوم - ی [-1-] حُی - د [-ad] رود
 جمع شخص سوم - ی [-1-] حُی - ند [-and] روند
 از لحاظ تغییرات لهجه بی در قندهار از برای جمع شخص دوم دو خاتمه [-ی] و [-است] در اقتضای صوتی معین و قابل تشریح به کار می رود، مانند: حُی (روید) و ایاست (گویید) - در لهجه های دیگر مطابق روش عمومی و ایسی (در شخص اول در ضمایر و افعال دو صورت؛ وضاحت تمام تشخیص می شود: زه، ما (من) که هر دو در اقتضای قابل تشریح به عوض متکلم (سخن گوینده) می آیند، مانند:

زه تخم (مسند الیه فعل لازمی است) (من می روم)

زه بی ولیدم (مسند الیه یا نا یب فاعل فعل متعدی) (مرادید)

ما وویل (مسند الیه فعل ماضی مطلق متعدی) (من گفتم)

ماته بی وویل (مسند الیه فعل ماضی مطلق متعدی در حالت ارتباطی) (مرا گفتم)

دستور نویسان افغانی و عده ای از خوارجیها از برای ضمایر [زه - ما] يك صورت

جمع [موز] را تشریح کرده اند که در خور تأمل است.

بدین معنی که هر گاه [زه - ما] به عوض سخن گوینده مفرد به کار رود [موز]

به شرطی صورت جمع [زه - ما] دانسته تو اندشد که به جای (سخن گویندگان)

آید؛ در حالی که [موز] به جای (سخن گویندگان) نه می آید بلکه به عوض سخن

گوینده مفرد دو افراد دیگری که در زمان استعمال [موز] سخن گوینده نیستند،

استعمال می شود، بدین صورت:

زه - ما = يك نفر سخن گوینده

موز = يك نفر سخن گوینده + کسان دیگر ناسخن گوینده

بنابراین [موز] صورت جمع [زه - ما] نیست، بلکه صورتی است که به جای متکلم

مع الغیر به کار می رود. در فارسی نیز [ما] جمع [من] نه تواند بود، زیرا [ما] در فارسی

نیز به جای يك نفر سخن گوینده و کسان دیگر که سخن گوینده نیستند، آید. پس مانیز به

عوض متکلم مع الغیر آید . در انگلیسی نیز «We» جمع «I» نیست و عیناً مانند [موز] پشتوو [ما] در فارسی ضمیر متکلم مع الغیر است نه ضمیر جمع متکلم . در بعضی از زبانها ، چنانچه در زبان کوری يك جنبه بر شخص اول و شخص دوم هر دو اطلاق می شود که به نام شخص اول جامع (*enclusive first person*) یاد می تواند شد . يك جنبه دیگر بر شخص اول و اشخاص دیگری جز مخاطب اطلاق می شود و آنرا شخص اول مانع (*eclusive Frist persone*) گویند .

۹- ضمائر قریب و بعید:

در بعضی زبانها شخص سوم ضمائر گوناگون بعید و قریب دارد ، مثلاً زبان کوری که نزدیکی و دوری در ضمیر و فعل آن يك جنبه تصریفی است در این زبان قریب (نزد يك) به عوض چیزی به کار می رود که به نزدیکی یا در اول ذکر شده باشد یعنی موء کد باشد و بعید (دور) به جای چیزی به کار میرود که دورتر ، یعنی درمر حله دوم ذکر شده باشد ؛ یعنی موء کد نباشد ؛ پشتوو نیز فارسی ، در ضمایر و افعال چنین جنبه ای نه دارند . در این زبانها کلماتی برای این منظور به کار می روند که اصل ضمائر قریب و بعید نیستند بلکه در اقتضاءات ملایم از لحاظ معنی چنین منظوری از آنها برآورده می شود مانند : زلمی او محمود را غفل . لمری دیر بنه هلك دی او ورستی (یادوم) هوموه بنه هلك نه دی . این عبارات را در فارسی به این صورت بیان میتوان کرد : زلمی و محمود آمدند . اولی پسر بسیار نیک است و دومی پسر چندان خوبی نیست . در این عبارات پشتوو و فارسی «لومری» و «اولی» به جای «زلمی» ، «ورستی» و «دومی» به عوض «محمود» آمده است .

۱۰- حالت :

اکثر زبانهای جهان جنبه تصریفی حالت نیز دارند . دستور نویسندگان فارسی و پشتوو این دو زبان حالات گوناگونی برای اسماء تشریح کرده اند از قبیل : حالت فاعلی ، حالت مفعولی ، حالت اضافی ، حالت ندا و امثال آن . تاجاییکه

معلوم است زبان فارسی این جنبه هارا در مراحل کهنتر داشته ولی فارسی معاصر اکثر این جنبه هارا از دست داده است. از لحاظ وجوه تصریفی در زبان فارسی معاصر ظاهراً سه جنبهء حالت باقی مانده است که بهتر است یکی را حالت اصلی و دیگری را حالت منحرف و سومی را حالت ندایی بنامیم. حالت چنان شکل صرفی کلمات را گویند که در اقتضاءات مختلف نحوی به آن شکل تلفظ شود. مطابق به این تعریف حالت اصلی شکلی است که اسماء خارج از جمله دارند و این همان صورتیست که غالباً در قاموسها به حیث لغات محض و بد انصورت نوشته می شوند بنابراین هر گاه گوئیم:

۱ - احمد آمد

۲ - احمد را دیدم (در زبان گفتار: احمده دیدم)

۳ - احمد محمود (یعنی احمد پسر محمود)

۴ - احمد! بیا.

دستور نویسندگان زبان فارسی اسم « احمد » را دارای حالت مختلف ذیل دانند:

در جمله (۱) احمد حالت فاعلی دارد

در جمله (۲) احمد حالت مفعولی دارد

در جمله (۳) احمد حالت اضافی دارد

در جمله (۴) احمد حالت ندایی دارد.

حالاً می بینیم که شکل لفظی احمد، به اعتبار اقتضاءات نحوی مختلف در چهار

جمله مذکور در فوق از لحاظ تصرف تغییر خورده است یا نه؟

بوضاحت تمام می بینیم که لفظ « احمد » در جمله های (۱)، (۲) قطعاً تغییر

تصریفی ندارد. در جمله (۳) خاتمه ای با تلفظ کسره به آن افزوده شده و در جمله

(۴) خاتمه ای با تلفظ (-ا) یعنی (-ا) به آن الحاق یافته است. بنابراین لفظ « احمد »

در اقتضاءات نحوی فوق سه شکل تصریفی مختلف را اختیار کرده است بدین تفصیل

که (احمد) در جمله های (۱) و (۲) دارای صورت اصلی خود است در جمله های

(۳) و (۴) صورت اصلی آن از حراف یافته یعنی تغییر خورده است که شکل احمد در جمله (۳) به تنهایی به کار نه می‌تواند رفت اما در جمله (۴) (احمدا!) به تنهایی نیز به کار می‌تواند رفت. بنابراین در اسمای فارسی حالات ذیل را می‌توان یافت.

حالت اصلی (در جمله های ۱-۲ کلمه احمد)

حالت منحرف (در جمله ۳ کلمه احمد)

حالت ندایی (در جمله ۴ کلمه احمدا)

اما باز هم می‌بینیم که حالت ندایی تنها در اشعار و بعضی از نوشته های ادبی گاهگاه به کار می‌رود و در زبان گفتار جمله (۴) مثال مذکور در فوق را به شکل (احمد، بیا) تلفظ می‌کنند که در این جمله (احمد) به صورت (حالت اصلی) تلفظ شده است.

بنابراین در زبان ادبی فارسی سه حالت: حالت اصلی، حالت منحرف شماره يك و حالت منحرف شماره دوم و حالت ندایی، و در زبان محاوره دو حالت یعنی حالت اصلی و حالت منحرف موجود است و بس، جنبه تصریفی حالت منحرف در اسمای فارسی در دو اقتضای نحوی اما به يك صورت می‌آید.

مثلاً:

(۵) احمد محمود

(۶) احمد کوچک

در مثال (۵) احمد در اقتضای نحوی فقره اضافی و در مثال (۶) در اقتضای نحوی فقره توصیفی آمده است. مکرر هر دو واقتضا ظاهر امشا به و دارای علامه هما نند و یا مشترك صرفی می باشد.

نتیجه گفتار ما این است که زبان گفتار فارسی در اسماء جنبه تصریفی حالت دارد بدین صورت:

[۱] يك حالت اصلی، مانند احمد در: احمد آمد

[۲] يك حالت منحرف شماره يك، مانند احمد در: احمد دیدم

[۳] يك حالت منحرف شمار، دو، مانند احمد در: احمد محمود

[۴] يك حالت ندایی، مانند خدا در: خدا یا.

امادر زبان نگارش حالت منحرف شماره يك [۲] به کار نه می رود، و به جای این حالت علامه دار تصریفی حالت اصلی بااداد [را] که همواره بعد از اسم می آید، بیان می شود.

در زبان پښتو نیز دستور نویسان ما چهار حالت را به نامهای حالت فاعلی حالت مفعولی، حالت اضافی و حالت ندا تشریح می کنند. مادر اینجا به تجزیه مثالها می بینیم که اسم در پښتو واقعاً چند حالت تصریفی دارد:

مذکر	مؤنث
مفرد (۱) سری راغهء	بښخه راغله
مفرد (۲) سری وویل	بښخی وویل
جمع (۳) سرووویل	بښخو وویل
مفرد (۴) سری ته وایم	بښخی ته وایم
مفرد (۵) په سری اره لری	په بښخی اره لری
جمع (۶) سری راخی	بښخی راخی
جمع (۷) سریو (سرو) ته وایم	بښخو ته وایم
جمع (۸) په سرواره لری	په بښخو اره لری
مفرد (۹) ای سریه، راشه!	ای بښخی راشه!
جمع (۱۰) ای سریو، راشیء!	ای بښخو راشی!

هرگاه در زبان پښتو صورت های مفرد سری (مذکر) (و بښخه) (مؤنث) را بصورت اصلی بدانیم در اقتضایات مختلف نحوی و نیز از لحاظ جنبه های مختلف فعلی (در امثلهء فوق متعدی بودن و لازمی بودن) این کلمات در صورت های مفرد و جمع اشکال مختلف تصریفی ذیل را اختیار کرده اند.

در (۱) سری - بښخه (صورت اصلی مفرد)

در (۲-۴-۵-۶) سری - بنیخی (صورت‌های منحرف مفرد و اصلی جمع)
 در (۳-۷-۸) سرو - بنیخو (صورت‌های منحرف جمع)
 در (۹) سریه - بنیخی (صورت ندایی مفرد)
 در (۱۰) سریو - بنیخو (صورت ندایی جمع)
 به مشاهده می‌رسد که در اشکال فوق .

سری - بنیخه (۱)	صورت‌های اصلی مفرد اند
سری - بنیخی (۲)	صورت های منحرف مفرد اند
سری - بنیخی (۴-۵)	صورت‌های منحرف مفرد اند که اقتضای نحوی آنها با (۲) فرق دارد .
سری - بنیخی (۶)	صورت های اصلی جمع اند .
سرو - بنیخو (۷-۸)	صورت های منحرف جمع اند .
سریه - بنیخی (۹)	صورت های مفرد ندایی اند .
سرو - بنیخو (۱۰)	صورت های جمع ندایی اند .

بنا بر شواهد فوق اسمای پشتو در مفرد و جمع مذکر و مؤنث حالات تصریفی ذیل را دارد :

(۱) يك حالت اصلی در مفرد مذکر و مفرد مؤنث .
 (۲) و (۳) دو حالت منحرف (یکی در اقتضای ارتباطی دیگر در اقتضای فاعلی ماضی متعدی) در مفرد و جمع مذکر و مؤنث .
 (۴) يك حالت ندایی در مفرد و جمع مذکر و مؤنث .
 به نهجی که مشاهده شد زبان پشتو در اسم چهار جنبهء حالت دارد که از لحاظ صرف آنها را به نامهای ذیل میتوان خواند .
 حالت اصلی ، حالت منحرف شماره يك ، حالت منحرف شماره دو ، و حالت ندایی . دستور نویسان تا کنون این حالت را بنا بر اقتضاءات نحوی آن بنامهای : حالت فاعلی ، حالت مفعولی ، حالت ارتباطی (با اضافی یا جری) و حالت ندایی ، خوانده‌اند .

این اصطلاحات جنبه های صرفی را افاده نمیکند بلکه از اصطلاحات نحوی، تا اندازه ای، میتوانند بود. خاتمه های صرفی حالات پشتو اشکال مختلف دارد که ظاهر آن اشکال به واحد صوتی انجامی کلمات لوزم و محد و دیت دارند. چون مقصود نگارنده اثبات جنبه های مختلف حالات پشتو است از تفصیل سایر خصوصیات و علایم صرفی مختلف انواع مختلف اسماء صرف نظر می کند.

۱۰- اشارات :

اکثر زبانها چنان کلمات یاوند هایی دارند که در جاهای مناسب به اشکال مختلف گفته می شوند. دسته ای از چنین اشکال را «اشارات» گویند. پشتو سه قسم اشارات دارد: دغه، هغه، و در بعضی از لهجه ها هوغه. تفاوت این سه صورت از لحاظ دلالت آنها بر اشیای نزدیک، دور و دورتر است. دغه به اشیای نسبتاً نزدیک؛ هغه به اشیای نسبتاً دور و هوغه به اشیای نسبتاً دورتر راجع میشود. این سه صورت جنبه های حالت اصلی و حالت منحرف دارند و لی برای مفرد و جمع عین صورت به کار می رود. همچنان در حالت منحرف جنبه های جنس تذکیر و تأنیث نیز در آنها نمودار است.

بدینصورت :

دورتر	دور	نزدیک	
هوغه	هغه	دغه	مفرد مذکر حالت اصلی
هوغو	هغو	دغو	جمع مذکر حالت منحرف
هوغی	هغی	دغی	مفرد مؤنث منحرف
هوغو	هغو	دغو	جمع مؤنث منحرف

بعضی از قبود پشتو نیز واجدهمین خصوصیت اند: دلت به محل نزدیک و هلته به محل نسبتاً دور راجع میشود انواع اختلافات اشارات در زبانهای گوناگون تفاوت دارند، چنانچه زبانهای فارسی و انگلیسی صرف دو قسم اشاره با جنبه های مفرد و جمع دارند.

امثله از انگلیسی :	
<i>This</i> مفرد	برای چیز نسبتاً نزدیک
<i>These</i> جمع	برای چیزهای نسبتاً نزدیک
<i>That</i> مفرد	برای چیز نسبتاً دور
<i>Those</i> جمع	برای چیزهای نسبتاً دور

فارسی .

مفرد	این	برای چیزهای نسبتاً نزدیک
جمع	اینان	برای اشخاص نسبتاً نزدیک
جمع	اینها	برای اشخاص و اسمای نسبتاً نزدیک
مفرد	آن	برای چیز نسبتاً دور
جمع	آنان	برای اشخاص نسبتاً دور
جمع آن	آنها	برای اشخاص و اشیای نسبتاً دور

چنانکه دیدیم در فارسی، اشارات جنبه های دوری، نزدیکی، مفرد، جمع و شخصی و غیر شخصی دارد. زبان لاتین سه نوع اشاره دارد اما اختلاف آن مبتنی بر خصوصیت دیگری است بدین معنی که :

Hic غالباً بمعنی نزد یک به شخص اول ؛ *Iste* بمعنی نزد یک به شخص دوم ؛ و *Ille* بمعنی دور از شخص اول و شخص دوم است . در چنین زبانها از لحاظ ترجمه آنها مشکلی وجود دارد - چنانچه *Hic* لاتین را به / این / و *Ille* را به / آن / ترجمه می توان کرد ، مگر ترجمه *Iste* به لحاظ قرینه گاهی / این / و زمانی / آن / - می تواند بود .

در بعضی زبانها برای اشیای دیدنی و نادیدنی هم اشاراتی هست چون اشیای قابل دیدن نسبت به اشیای ناقابل دید نزدیکتر می باشند، بنابراین به «این» و «آن» ترجمه می توانند شد . مگر چنین ترجمه با هدف گوینده یا نویسنده مطابق نیست و گاهی باغرض اصلی گوینده تناقض می دارد .

۱۱- کلمه‌های تعریف (articles)

کلمه های تعریف چون اشارات اند. این قسم کلمات در غالب زبانهای جهان زیاد نیستند. بعضی زبانها صرف یکی، برخی دو وعده ای هیچ نه دارند. ممکن است از برای یافتن وجوه معادل چنین اشکال در زبانهای مختلف اشتباهات بزرگی رخ دهد به حیث مثال، در عبرانی در مورد [طلا خوب است] (انگلیسی آن: *gold is good* گویند: (*Toob hazaa haab*) (طوب هذ هب) که در انگلیسی به شکل *The gold is good* ترجمه می تواند شد.

و این خود انگلیسی فصیح نیست، زیرا در این زبان *The* با اسم ماده نه می آید و اگر گاهی بیاید چیزهای معین و خاصی در نظر می باشد. مگر در عبرانی چنان اسمایی هستند که با اسم ماده و اسم جمع انگلیسی مطابق اند و در عین حال *ha* عبرانی با *The* انگلیسی برابر است. در عبرانی تذکیر *ha* در تمام همچو موارد حتمی، اما در انگلیسی گاهی حتمی و زمان اختیاری است. بنابراین کلمات تعریف در بعضی از زبانها مثلاً انگلیسی يك علامهء ساختمانی است و در بعضی دیگر مثلاً عبرانی، نیست.

1) *a bowl or vessel*

يك مثال دیگر از انگلیسی:

2) *a bowl or Vessel*

از جمله اول چنین فهمیده میشود که *Vessel, bowl* مترادف اند و اختلافی بین آنها مراد نیست. از جمله دوم چنین مستفاد میگردد که *Vessel, bowl* دو چیز جدا گانه استند و از آن بر می آید که اگر چیزی *bowl* باشد آن چیز *Vessel* نیست. این تفاوت در دو جمله مذکور در فوق به علت ذکر و حذف کلمهء تعریف [a] پدید آمده است در پشتو و فارسی کلمات تعریف وجود ندارد. در پشتو معرفه و نکره از اقتضاءات نحوی معلوم میشود، مثلاً:

کتاب می را وور. در این جمله «کتاب» معرفه است زیرا گوینده و شنونده هر دو در باره آن معلومات دارند و لی چنانکه دیده می شود کلمهء تعریف ذکر

نشده است ولی اگر گفته شود: یو کتاب می واخیست. در اینجا کتاب /نکره است یعنی معلوم نیست چگونه و کدام کتاب مگر در اینجا کلمهء /یو/ که معادل /a/ انگلیسی میتواند بود ذکر شده است. زبان فارسی از این لحاظ عیناً مانند پشتو است مثلاً:

کتاب را خریدم (در زبان گفتار: کتاب، خریدم) درین جمله «کتاب» معرفه است. در جمله یک کتاب خریدم کتاب نکره است یک صورت دیگر نکره در فارسی جنبهء تعریفی دارد و با علامهء (-ی) که در آخر اسم آید بیان می شود مانند:

کتابی خریدم.

۱۲- موقف اجتماعی:

در اکثر زبانها یک جنبهء دیگر نیز هست که در محاورات به لحاظ موقف اجتماعی و حیثیت اشخاص ذکر می شود. این جنبه به گونه گون صورت مستعمل است. به حیث مثال در زبان تبتی، چنان کلمات مشابهی، یا عین کلمات، وجود دارند که در معنی متفاوت نیستند، مگر صرف آنگاه به کار روند که با افراد مشخص یا در باب آنان سخن گفته شود. مثالهای زیر را که یک سانی معنوی و تفاوت لفظی در آنها مشهود است ملاحظه کنید:

مشخص	عادی	
U	go	سر
gongpa	Sampa	فکر
Chhuab	Chhu	آب
shampa	nguwa	گریه

در پشتو این جنبه نه بوده، مگر به تدریج شاید به تقلید از دیگر زبانها استعمال آن رایج شده است؛ چنانچه در مواردی چند از برای اشخاص مفرد مشخص ضمائر و افعال را به صورت جمع به کار برند مانند.

عادی (جمع) مشخص (مفرد)

پشتو	موز	موز
فارسی	ما	ما
پشتو	تاسی	تاسی
فارسی	شما	شما
پشتو	وخوریء!	نوش جان کری!
فارسی	بخورید!	نوش جان کنید!

و یا مثالهای زیر:

عادی مشخص

پشتو	په وړاندی	په حضور، په خدمت
	هو	بلی!
	ووژل شو	شهید شو
فارسی	کشته شد، مرد	وفات یافت، شهید شد
پشتو	مړشو	وفات شو

در نگارشهای و خطابه های ادبی و رسمی فارسی، گاهی شخص اول خود را غایب قرار میدهد مثلاً ^آ به عوض من گفتم کلمهء این جانب را به کار برند و قس علی هذا.

در بعضی از زبانها انواع استعمال چنین صورتهای اغلاق بیشتر دارد و در موارد معین توسط حیثیت تمام و درجهء گوینده شنونده یا هر دو آنان محدود و مشروط می گردد.

۱۳- تلخیص و نتیجه بحث:

در این بخش دیدیم که بعضی از جنبه های صرفی بانوعی از کلمه های عده ای از زبانهای پیوستگی لازمی دارد؛ مانند عدد که در دسته ای از زبانها اساساً جنبه اسم

است و همچنان دیدیم که در زبانهای پشتو و فارسی عدد نه تنها جنبه اسم بلکه جنبه فعل نیز است.

این نکته را همواره به یاد باید داشت که چنان جنبه هایسی را هرگز ننوانیم یافت که در تمام زبانهای جهان خصوصیت لازمی و حتمی يك نوع کلمات باشند. هر زبان دارای ممیزات جداگانه است و اگرچه بعضی از زبانها جنبه های مشابه یا يك سان بدارند، برخی دیگر که با کلتور و ثقافت جداگانه ای پیوستگی بدارند خصوصیات لسانی جداگانه می دارند.

بنابر این اگر بخواهیم زبانی را تدقیق کنیم یا آن را به سوی تکامل تحول دهیم، باید خصوصیات آنرا در خود همان زبان و در داخل همان زبان در گفتار گویندگان واقعی آن جستجو کنیم و اشخاص را اساس تحقیقات و مطالعات خود قرار نه دهیم که گویندگان واقعی آن زبان نه باشند یا از آن اطلاع کافی ندارند. هر زبان دارای ممیزات مختص به خود است و از لحاظ جنبه های تصریفی ای که در این مقال به نحوی مختصر شرح گردید باز بانی دیگر، گاهی کم، زمانی زیاد ولی همواره و به طریقی اختلاف دارد.

تذکره لازم :

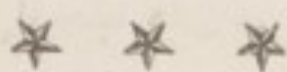
در نگارش این مقاله از کتاب :

An Introduction to Descriptive Linguistics تالیف

H. A. Gleason ص ص ۱۴۳-۱۵۷ ؛

چاپ Henry Holt and Company, New York ، سال

۱۹۵۶ اقتباسات و استفاده های زیاد به عمل آمده است (الهام).



سیدسلمان ندوی

ترجمہ و تلخیص دا کتر علمی

زندگانی عایشہ

رضی اللہ عنہا

- ۳ -

بیک روز یازده خواهر خوانده ملاقات کردند :

و قرار گذاشتند تا هر کدام افسانه خود را بدون اندک تصرف بگویند . افسانه آنان چنین آغاز گردید :

اولی گفت : شوهرم مانند گوشت شتر است که در فراز کوهی باشد که هیچ کس را بدان دستیابی نباشد . و گوشت آن هم پسند نیاید .

دومی گفت : میل ندارم حال شوهرم را بگویم زیرا آنقدر طولانی است که اگر آنرا خلاصه کنم بیم آن میرود که احوال ظاهر و باطن او را بیان نتوانم .

سومی گفت : شوهرم بسیار ممسک است . اگر اظهار نمایم باید طلاق بشوم و اگر خاموش بمانم در آن نگاه باید در زمره ی میرمن ها محسوب نگردم .

چهارمی گفت : شوهرم مانند شب حجاز است که نه گرم باشد و نه سرد نه خوف دارد نه ملال .

پنجمی گفت : چون شوهرم بخانه میشود دپلنگک پیگردو چون بیرون میرود شیر میشود چون وعده میکند دیگر حاجت پرسان ندارد .

ششمی گفت : چون شوهرم طعام میخورد ، هر چیز را میخورد ، و چون می نوشد تمام آنرا می نوشد و چون میخوابد ، هر چیز را بروی خود می کشد .

هفتمی گفت: شوهرم کودن است. گاهی سرش میشکند و گاهی چیز دیگری رامی شکند.
 هشتمی گفت: شوهرم در تماس مانند خرگوش (یعنی ملایم) و در رایحه چون زهر است
 زن نهم گفت: شوهر من قصر بزرگ دارد. امیر است. شمشیر دراز دارد.
 و کثیر الرماد است.

زن دهم گفت: شوهر من مالک است. قافله بزرگ دارد. مقدم مهمان را
 انتظار میکشد بهر تقریبی آماده ذبح اشتر است.

زن یازدهم گفت. اسم شوهر من ابوزرع است. ابوزرع گوشه‌هایم را باز یورات
 و بازوانم را با چربی انباشته. و دل مرا با نشاط و مسرت مالا مال ساخته. مرا از کلبه
 چوپان بیاورد و لی در کوشک عالی مرا جای داد، اسپهای تیز رو و کنیزان خوب روی
 و اشتران مست برایم مهیا کرد. از سخنم بدش نمی آید با استراحت تا با مداد میخوابم
 مادر ابوزرع بقمچه پر از لباس دارد. و در منزل بزرگ بسر میبرد. و پسر ابوزرع
 چون میخوابد مانند شمشیر برهنه می نماید. و دختر ابوزرع فرمانبردار و الدین
 خود است. و موجب رشک انباق است. کنیز، ابوزرع را از خواجه اش رافاش
 نمیسازد، در مصرف غله اصراف نمی نماید و منزل را با فضولات آکنده نمی گرداند.
 حضرت محمد (صلعم) این داستان را می شنید و حضرت عایشه اظهار داشت من
 برای تو چون ابوزرع جهت دم زرع است. چون باین داستان مانند دلدادگان
 گوش میدادند که ناگاه آواز آن پیامد آنحضرت از جای برخاست و حضرت
 عایشه گفت پیغمبر چنان می نمود که هرگز بامن معرفت ندارد.

صرف طعام :

حضرت محمد با همسرش یکجا روی یک سفره حتی در یک ظرف
 طعام صرف میکردند. روزی حضرت شان مشغول طعام بودند که حضرت عمر پیامد
 آنحضرت (صلعم) اورا بآن دعوت نمود و هر سه باهم یکجا طعام صرف نمودند.
 در وقت طعام قلب آنان از عشق و محبت جاویدانی مالا مال میبود. چون شبها
 در منزل حضرت پیغمبر شمع، افروخته نمیشد بنابراین در تاریکی نان میخوردند.

روزی یک همسایه ایرانی از آنحضرت (صلعم) دعوت فرمود. و حضرت محمد پرسید عایشه هم مهمان است. ایرانی گفت خیر. حضرت محمد (صلعم) دعوت او را مسترد کرد میزبان دوباره خدمت آنحضرت (صلعم) شد و باز حضرت محمد پرسش اولی خود را تکرار کرد مرد ایرانی باز گشت. کورت سوم میزبان نزدیک آنحضرت شد و اظهار کرد عایشه هم مهمان است. در آن وقت حضرت محمد (صلعم) با عایشه یکجا مهمان همسایه ایرانی خود گردیدند.

همسفری

چون آنحضرت (صلعم) در سفرها یکی از همسرانش را همراه میداشت بنابراین انتخاب آنان بصورت قرعه بعمل میآمد. باین ترتیب حضرت عایشه در اکثر سفرها شرف معیت آنحضرت (صلعم) را داشتند. حضرت عایشه در درغزوه بنی مصطلق حضور داشتند و در همین جا بود که واقعه نادرست و دردناک افک بوقوع پیوست. هم چنان حضرت عایشه (رض) در حدیبه، و حجة الوداع همراهی و هرگرمی اش را داشتند. آنحضرت (صلعم) چون با سپه سوار و تیر اندازی علاقمند بودند، بنابراین اصحاب و باران خود را باین سپورت تشویق میکردند و در سفرها با حضرت عایشه (رض) اسپ دوانی می نمودند.

ناز و ادا

طنازی و ناز فطرت آن است. و امواج دریای بیکران محبت در طبیعت مخصوص زنان نهفته است. آنحضرت (صلعم) زنان خود را ناز میداد و از غایبان نیکویی یاد میکرد از خدیجه که همسر بسیار مهربان او بود، پیوسته یاد میکرد وی از عمل حضرت پیغمبر بر دیگران که مدعی عشق و محبت حضرت پیغمبر بودند سخت تمام میشد و ازین رهگذر بسیار رنج میبردند. يك كرت در حضور حضرت عایشه از حضرت خدیجه بسیار به نیکویی یاد کرد، بر حضرت عایشه سخت تمام شده گفت: از آن زن سالخورده قریش که مدتها است چشم از زندگی پوشیده بار بار یاد مینماید در حالیکه همسران بهتر نصیب شما شده از این گفتار تغییری در رخسار حضرت

پیغمبر نمودار شد و فرمود خد بچه همسری بود که نخست از دیگران ایمان آورد و بر پیغمبر هم اظهار تصدیق نمود. در ایام عسرت و تنگدستی یار و غمگسارم گردید و خداوند از برکت او چشم مرا بوجود فرزندان روشن گردانید. در حالیکه سایر همسرانم مرا از وجود این نعمت برخوردار ساخته نتوانستند. یک روز، یک زندانی گرفته رود ر حجره عایشه زندانی شد. درین هنگام حضرت به پیغمبر (صلعم) با زنان خود گرم مصاحبه بود. زندانی فرصت را غنیمت شمرد و فرار را بر قرار تر جیح داد. چون حضرت پیغمبر (صلعم) از زندانی خبر دار شد بعایشه گفت محبوس از حجره توفرار کرده و دستهای تو قطع خواهد شد. این بفرمود و از حجره بیرون شدند. ولی با اثر جستجوی اصحاب زندانی دوباره گرفتار گردید. همینکه حضرت محمد (صلعم) اندرون حجره شد، مشاهده کرد عایشه بدستهای خود متوجه است.

حضرت محمد (صلعم) پرسید، عایشه چه میکنی، گفت میرود دستهایم قطع شود. آنحضرت متأثر شد و بحق او دعا خیر نمود.

گاهی حضرت محمد فرمود: این عایشه هنگامیکه تو بامن خشنود و یامغموم باشی بدان پی میبرم چون ناراضی باشی بخدای ابراهیم و در آن خشنودی بخدای محمد سو گندیاد مینمایم. عایشه عرض کرد دیار رسول الله صرف از زبان نام را میگذارم.

اطاعت عایشه از شوهر

اگرچه عایشه در خانه خود خدمه هم داشت ولی باز هم تمام امور منزل را خودش انجام میداد. خمیر میکرد و آنرا زغاله مینمود طعام میپخت و بستر را ترتیب میداد آب و ضور را میآورد. قلاوه اشتر را میبافت. موی آنحضرت (صلعم) را شانه میزد و بر بدن مبارک عطر میپاشید لباس را بآبادست خود همیشهست بهنگام خواب مسواک و آب بالای سر حضرت محمد (صلعم) میگذاشت مسواک را پاک میکرد و در بهداشت آن مجاهدت میورزید حرمت مهمان مینمود. جوهر حقیقی زن در فرمانبرداری شوهر نهفته است حضرت عایشه در

طول نه سال زندگی زناشوهری از هیچ کدام امر شوهرش پهلو تھی ننمود
یک روز حضرت عایشه با اشتیاق تمام پرده مصور بدروازہ خود بیاویخت ،
چون حضرت پیغمبر بدید متأثر شد عایشه سبب اندوه شوهر پرسید ، آنحضرت
فرمود در خانه که تصویر با شد فرشته داخل نمیشود ، عایشه بمجرد شنیدن
این مسأله فوراً پرده را پاره پاره کرد و دور بیفگند .

احتمال میرود بسیاری از میر منهایی رامیتوان سراغ داشت که در زندگی زناشوهری
باحضرت عایشه بر ابری کنند ولی اطاعت اصلی در آن است که زن باید پس از
مرگ شوهر هم از گفتار او فرمان برد و این سببیه عالی بیشتر در عایشه سراغ میشود .
یک روز کسی بحضرت عایشه پارچه و وجه نقد بیاورد نخست آنرا مسترد ولی بعد
پذیرفت و اظهار داشت درین مورد فرموده آنحضرت (صلعم) بیادم آمد . هنگامیکه
حضرت عایشه در عرفه با وجود گرمای شدید روزه داشت بکنفر با و مشوره داد
تاروزه اش را افطار نمایند ولی حضرت عایشه انکار نموده گفت آنحضرت
(صلعم) فرموده هر آن کسیکه در عرفه روزه بگیرد گناهان یکسال او معاف خواهد
گردید .

یک کورت زنی نزدیک او شد و پرسید ای ام المومنین حنا چگونه است عایشه
گفت محبوب من رنگ آنرا می پسندید ولی بوی آن خوشش نمی آمد بروحنا بزین
و استعمال آن حرام نیست .

زندگی مند هبمی :

منزل عایشه خلوتکده حضرت محمد (صلعم) بود . این منزل از هر نوع
شکوه و جلال ظاهر پرکنار بوده و باشندگان آنهم تمام علایق زندگی مادی را
پس پازده بودند و با نشاط و قناعت در آن می زیستند . چگو نگی زندگی را
در این خلوتکده ملکوتی از خلال این وقایع بخوبی میتوان درک کرد .
معمولاً و قتیکه حضرت محمد (صلعم) بمنزل تشریف می آوردن
چنین ابلاغ میکردند « اگر اولاد آدم دو وادی مال داشته باشد حرص او بدان

قناعت نکرد و وادی سوم مال را میخواید ، تنها خاک گو ر دهن حریص
او را پرخواهد ساخت . »

خداوند (ج) میفرماید: تمول را جهت ستایش خود ، و امداد مساکین آفریده ام .
هر آنکه متوجه خدا (ج) شود او تعالی نیز متوجه او خواهد گردید . حضرت محمد (صلعم)
عبارات فوق را بزبان میراند و بدان وسیله میکوشید تا خدا نواده اش را با بی ثباتی
دنیای مادی ماتمت بگرداند . پس از ادای نماز عشا دهن را مسواک و بخواب میرفتند
بعداً بیدار میشدند و نماز تهجد میگذاشتند در اخیر شب حضرت عایشه را نیز
بیدار میکرد و حضرتش یکجا با حضرت محمد (صلعم) بعبادت مشغول میشدند .
در سپیده بامداد سنت صبح را ادا و بعداً روی بستر میخفت و با حضرت عایشه
صحبت میکرد و کمی پس از جهت ادای نماز فرض به مسجد تشریف میبردند .
گاهی هم حضرت محمد شب زنده داری میکرد و هر دو ی ایشان تا بامداد بعبادت
و ستایش خداوند تعالی مشغول میشدند . حضرت محمد سوره های طولانی بقره ،
آل عمران ، و نساء میخواندند در سوره های ترس و خوف بخداوند التجا میکرد و
در آیات رحمت لطف و مرحمت خداوند را آرزو مند میشد باین ترتیب شب هم شب
را در عالم معنوی صبح میکردند . چون غالباً روزه دار میبودند در عشره اخیر
رمضان حضرت پیشوای اسلام در مسجد نبوی اعتکاف و گاهی هم حضرت
عایشه همراهی شوهرش را میکرد حضرت عایشه در سال یازدهم هجرت با حضرت
پیغمبر به مقصد ادای حج بخانه خدا شد .

چون حضرت محمد (صلعم) از غزوه تبوک با فتح و پیروزمندی مراجعت
فرمود ، حضرت عایشه جهت خشنودی شوهر خود ، پرده مصور و رنگینی
ترتیب و بدر خانه بیاویخت از دیدن آن وضع حضرت محمد (صلعم) دگرگون
شد ، حضرت عایشه ملتفت گردید و از آنحضرت (صلعم) پوزش طلبید
حضرت پیغمبر فرمود ای عایشه ! خداوند جهت تزیین گل و خشت بخواسته نداد .
پوشیدن لباسهای ابریشمی و استعمال زیورات طلائی برای زنان مسلمان مباح است

و حضرت محمد (صلعم) طبعاً باعلا یق زندگی مادی اظهار تنفر می نمودند يك دفعه حضرت عایشه چوری طلائی بپوشید حضرت پیغمبر فرمود آنرا شکستانده عوض آن چوری نقرهء بپوشید و رنگ زعفران بر آن بزنید .

حضرت عایشه میگوید پیشوای اسلام او را از استعمال پنج چیز ممانعت کرد لباس ابریشمی زیور طلائی ظروف طلا و نقره نهالین نرم سرخ ، لباس کتان آمیز ابریشمی حضرت عایشه سوال کردا گر اندك طلا را جهت بستن مشك نگهداشت در آن کدام تردیدی است؟ فرمود خیر . نقره را باید زعفرانی نمود .

طوری که گفته آمد حضرت محمد (صلعم) در خانه اصول مردم داری را بصورت عمل بحضرت عایشه میاموخت . يك روز حضرت عایشه خمیر میکرد و نان می پخت ، که حضرت محمد (صلعم) تشریف آورده ، مشغول عبادت گردید و حضرت عایشه را خواب ربود که ناگهان بزمسایه آمده آنرا خورد حضرت عایشه خواست او را بزند که حضرت محمد (صلعم) ملتفت گردیده فرمود ای عایشه به همسایه آسیبی مرسان .

عربها بخوردن سوسمار عادت داشتند يك کورت مردی بحضرتش سوسماری تقدیم کرد . ولی حضرت پیغمبر از خوردن آن استنکاف ورزید حضرت عایشه گفت آنرا به فقر ابد دهید . فرمود : خوردن چیزی را که خود نمی پسندی بر دیگران روا مدار .

عایشه در برابر انباق

برای زن . در دنیا تلخترین چیز وجود انباق است . حضرت عایشه گاهی هم باهشت انباق با کمال محبت و صمیمیت بسر برده است .

حضرت محمد (صلعم) پس از وفات خدیجه بنا بر عوامل مختلف ده زن اختیار نمودند از آن جمله ام زینب که در سال سوم هجری با حضرت پیغمبر ازدواج کرد محض دو و یا سه ماه زنده بود ولی سائر همسران حضرت پیغمبر تار حلت وی با حضرتش یکجا می زیستند . همسران حضرت محمد (صلعم)

در سالهای مختلف ذیل بآنحضرت از دواج کردند و از آن بر میاید که حضرت عایشه چندین سال انباقهای متعدد داشت.

نام	سال نکاح
۱ - سوده بنت زمعه	۱۰ نبوت
۲ - حفصه دختر فباروق اعظم	۳ هجری
۳ - ام سلمه	۴ هجری
۴ - جویربه از اشراف نبی مصطلق	۵ هجری
۵ - زینب بنت صحبش قریشی	۵
۶ ام حبیبه بنت ابی لغان	۶
۷ - میمونه	۷
۸ - صفیه از نجیب زادگان خیبر	۷

اگرچه حضرت خدیجه سالها قبل از ازدواج عایشه وفات کرده بود ولی در خاطر آنحضرت (صلعم) پیوسته زنده بوده و همه وقت از او به نیکو بی یاد میگرد حضرت عایشه میگوید نسبت بتمام همسران حضرت پیغمبر از خدیجه بیشتر رشک میبرد، زیرا حضرت محمد بکرات از او یاد می نمود. آنحضرت (صلعم) سال يك مرتبه بنام او قربانی میگرد و بتمام خواهر خوانده هایش تحایف میفرستاد حضرت عایشه هم از نجابت و بزرگواری حضرت خدیجه انکاری نداشت. زیرا حضرتش از یاری و معاونت او با حضرت پیغمبر یاد ما کرده.

حضرت سوده و حضرت عایشه بفاصله یکسال بعقد نکاح حضرت محمد (صلعم) در آمدند ولی عایشه پس از نکاح تقریباً سه سال و نیم در منزل پدرش بسر برد و در طول آن مدت سوده بیگانه همسر پیشوای اسلام بود. چون در سال اول هجری حضرت عایشه بمنزل پیغمبر آمد سوده انباق او بود. اگرچه احتمال وقوع تصادم و اختلاف نظر و رنج و کدورت خاطر میان آنان انتظار

برده میشد ولی برعکس هر دوی آنان با کمال صمیمیت و دوستی زندگی میکردند و در امور منزل باهمدیگر مشورت می نمودند.

حضرت حفصه در سال سوم هجری با حضرت محمد (صلعم) از دواج کرد و بدین صیرت تقریباً هشت سال انباق عایشه بود. ولی بین هر دوی آنان روابط حسنه لطف و محبت برقرار و در برابر سایر همسران حضرت محمد (صلعم) از یکدیگر خود پشتیبانی میکردند و در مسائل زناشوی آماده ایثار میشدند.

در عقل و هوشمندی بعد از حضرت عایشه، حضرت ام سلمه بر تمام همسران حضرت پیغمبر برتری داشت. در موقع قرار داد حد بیه با آنحضرت مشورت بداد و در مسائل فقه و فتاوی نیز بعد از حضرت عایشه رتبت اول را حائز است. عمرش نیز بسیار بود و حضرت محمد (صلعم) از وی اظهار قدر دانی میکرد و بندرت بین او و حضرت عایشه کدام کدورت خاطر و اختلاف نظر بعمل آمده است. بین حضرت جویری و حضرت عایشه هم مناسبات نیکو برقرار بودا گرچه در او ایل ملاحظت و زیبایی او سبب رنجش خاطر او شد ولی حضرت عایشه پسانتر ملتفت گردید که حسن باطنی بر زیبایی ظاهری برتری دارد.

حضرت زینب دختر عمه حضرت محمد (صلعم) میرمنی بودند خوی و بهمین سبب از شوهر اولی خود طلاق گرفت. بواسطه قرابت نسبت بتمام همسران حضرت محمد رابطه نزدیکتر داشت. حضرت عایشه میگفت نسبت بتمام همسران پیغمبر زینب با من رقابت میکرد.

حضرت محمد (صلعم) در عشا خیر رمضان اعتکاف میکرد و حضرت عایشه هم با پیروی از آنحضرت (صلعم) بصحن مسجد خیمه میزد و معتکف میشد. چون وقت مذکور فرارسید آنحضرت (صلعم) اعتکاف کرد و حضرت عایشه هم حسب پیشین در صحن مسجد خیمه زد و اعتکاف کرد.

حضرت حفصه هم با اجازه شوهر باین عمل نیک اقدام کرد. چون حضرت زینب شنید او هم باین عمل متشبث شد. بامداد چون حضرت محمد (صلعم) خیمه

های متعدد را در صحن مسجد ملاحظه فرمودند و اظهار داشتند او هم از خلوص نیت با این عمل اقدام کرده - تمام خیمه ها را بکنند و سال دیگر ماه اعتکاف را عوض کردند .

اسباب و عللی را که در بالامتداد کر شدیم ، هرگز موجب عداوت و کینه بین همسران آنحضرت (صلعم) نمی گردید. و چون زن بیپاس طبیعت بشری هرگز نمی خواهد محبت شوهرش را کس دیگر مناصفیه نماید ، باین خاطر گاهی بین آنان تأثر رخ میداد که آنهم موقتی و ظاهری میبود در حقیقت آینه خاطر ایشان را زنگار کدورت مکر نمی نمود چون زینب همسر آنحضرت (صلعم) شد ، عایشه قدوم او را تهنیت گفت .

یکعده از تبه کاران مدینه بر حضرت عایشه تهمت بستند و خواهر حضرت زینب هم بیپاس حرمت همشیره اش بدسیسه جعل کاران همساز شد ، ولی حضرت زینب هرگز بخطا نرفت هنگامیکه حضرت محمد (صلعم) نسبت بعایشه از او پرسید ، حضرت زینب اظهار داشت سوای خوبی چیزی دیگر نسبت با او نمیدانم حضرت عایشه پیوسته احسان او را با شکران یاد میکرد .

يك روز حضرت زینب ؛ حضرت صفیه را ایهودیه گفت حضرت محمد (صلعم) از وی برنجید و دو ماه تمام با او گپ نزد با لآخره حضرت عایشه وساطت کرد و حضرت پیغمبر بخاطر عایشه بروی بخشید .

اگر چه بین حضرت عایشه و حضرت زینب گفتگویی رخ داده بود ولی حضرت عایشه با حسن نیتی که داشت او را چنین می ستود حضرت زینب نسبت بتعام همسران حضرت محمد (صلعم) در برابر آنحضرت (صلعم) بامن دعوی قدرو منزلت میکرد . هیچ میرمنی را نسبت بحضرت زینب دیندار ، پرهیزگار ، راست گفتار و فیاض ندیده ام . وهم اوست که تقرب خداوند را بیشرمی جوید ولی اندك تندخوی است که زود به پیشه خود ندامت می کشید .

بین حضرت ام حبیبه و حضرت عایشه اختلاف و موافقت رخ نداد ولی

حضرت عایشه در آوان مرگک حضرت ام حبیبه برای اود عا خیر کرد .
مناسبات حضرت میمونه و حضرت عایشه هم خوب بوده و چون حضرت میمونه
چشم از زندگی پرشید حضرت عایشه اظهار کرد میمونه نسبت بتمام ما
پر هیزگار تر بود .

حضرت صفیه که سه سال همسر آنحضرت (صلعم) بود در پخت و پز نیکو سلیقه
داشت يك روز هر دری آنان بحضرت محمد (صلعم) طعام می پختند طعام حضرت
صفیه زود تر تهیه گردید و بحضرت محمد (صلعم) فرستاد حضرت عایشه چین
بر جبین فگند و ظرف را شکست . حضرت محمد (صلعم) بخدمه گفت عایشه متأثر
شده . چندی بعد عایشه بر کردار خود دندامت کشید و جهت کفاره جرم خود ،
ظرف نو بحضرت صفیه خرید .
(باقیدارد)



Jamatud-din was a prolific writer. He wrote letters, spoke much, and thereby transformed into miniature Jamal-ud-din all those who came into contact with him. He never claimed to be a leader or a renewer, yet no one in his time has stirred the soul of Islam so deeply as he did. His spirit is still working in the world of Islam and nobody knows when and how it will end.

Jamal - ud - din is the author of many book's, most important among these being his treatise "In Reply to the Naturalists", published in India, in the year 1879 in the Urdu language. Sheikh Abduhu translated it into Arabic and it was printed several times. In the first chapter of his book Jamal-ud - din expounds Darwin's theory of evolution and then sets forth various arguments against it. A French translation of this valuable work by M. Goichon appeared in 1942 under the the title "Refutation des Materialistes".

Jamal-ud-din's personality permeates through his writings and as he was deadly opposed to western imperialism, his writings contain some bitter criticisms and comments of British atrocities in various parts of the world. The fiery temperament of the Sayid, his indomitable will and courage could not be lulled or subdued by British gold or repressions.

Istanbul was to remain his home for the rest of his life. He accepted the invitation of Sultan Abdul Hamid a second time and moved to his court at Constantinople. In the beginning all went well with him and he was raised to the nobility. But Sayid's sharp criticism of Abdul Hamid's government, his demand for reforms, and especially his denunciation of the conservative Ulama could not be ignored or tolerated. Gradually he came to be treated as a political prisoner and was not allowed to move freely or leave the country. A terrible disease kept him from writing and he ceased to take an active part in social gatherings. Confined to his bed, the malady increased until it culminated in his death in 1897. Some even think that he was secretly done away with and was poisoned by the orders of the Sultan. He was buried at the Turkish capital, but in 1944 his remains were removed to Kabul and interred within the campus of the Kabul University, where a fine mausoleum is being built over it.

on religion and politics and thereby attained world-wide fame in the literary circles.

Jamal-ud - Din was a man of a quite different stamp a versatile genius , an outstanding leader and politician , an eminent writer and a fearless journalist and orator. He was one of the most advanced Muslims of his time, both in religious thought and action. A perfect master of nearly all the important Muslim languages , and endowed with the most winning eloquence, his restless soul could not remain content or confined to one place. He migrated from one country to another, making fiery speeches, expounding his philosophy, calling upon Muslims to rise up to their present needs and responsibilities, and unite against western imperialism. The extent of his influence either in the past or in the present world is yet to be properly gauged. Some of the prominent men and leaders in India, Egypt, Iran and Turkey came under his influence and were proud to be called his followers. Some of the greatest theologians of the time, such as Mufti Sheikh Mohammed Abduhu and quite a large number of the men of younger generation, who later became great political leaders, such as Zaghlo Pasha of Egypt, were among his disciples.

But among Jamal-ud Din,s disciples, however, it is Abduhu who tops the list and deserves special notice. Like his grand master, his first objective was really a revolt against the rigidity of the Ulama. He was in favour of a fresh orientation of the Faith and a freedom to reinterpret the Islamic law in the light of advancing experience. He was a man of great breadth, independence and nobility of mind, and even as a young teacher in Al - Azhar University, he had tried to introduce a broader and more philosophical concepts of religious education. Later in exile he collaborated with Jamalud-din in a serious religious, semi-political journal called "Al Urwatul wusqa" to which a reference has already been made. In 1888 he returned to Egypt , and then in spite of strong opposition from the conservative Ulama and political opponents, he exerted by his character and his teaching an immense influence upon the new generation. Abduhu was like his teacher a modernist in the sense that he urged the pursuit of modern thought, confident that in the long run it could not undermine but only confirm the religious truth of Islam.

what was going on in his motherland, decided once more to leave Afghanistan. He came to India, but the British would not allow him to stay there for a long time. His controversies with some of the Indian leaders, including Sir Sayid Ahmad Khan, the founder of the Muslim College at Aligarh, and his activities in political field soon made Jamal-ud-Din a *persona non grata*. It was at this time that news was brought to him that Azam Khan, Sher Ali's brother and rival, had the upper hand and was in possession of Kandahar. He left for Afghanistan and was warmly received by the new Amir at the last mentioned place. But Azam's triumph was shortlived. A year later Sher Ali was able to take Kandahar and Kabul and establish his authority over the whole of the country. The Sayid, though warmly received by the Amir, did not wish to stay there any longer.

He came to India a third time, again to be ordered to leave the country. The Sayid went to Egypt, then in the throes of a great crisis. He was very much upset with the general degradation of the Egyptians and set up his mind to launch his programme of reforms. This brought him into conflict with the Ulama. A large number of them rose against him, and seeing their influence at a low ebb, called him a renegade, a rebel against Islam. The political clique, afraid of the growing influence of the Sayid, joined hands with the Ulama and forced Jamal-ud-Din to leave the country. He wanted to go to Hejaz, but at the invitation of the Porte, proceeded to Constantinople (now Istanbul). The Caliph and his minister received the Sayid with every mark of respect. This aroused the jealousy of Hassan Fahimi Effendi, Sheikhu-Islam, who finding his influence fastly declining, excommunicated him. The Sayid had no choice but to leave the country. Thus began his sojourns to Iran, Russia, France and England. Nasirud-din, Shah of Persia, at first treated him with every mark of respect. But gradually their relations got strained. The Shah would not listen to his counsels and would say, "You have nothing but complaints and criticisms of my government. Like a dove you are cooing all the time." At Paris, the Sayid started an Arabic paper "Urwatul wusqa" with the cooperation of his Egyptian friend and student, Sheikh Abduhu. It was here that he had discussions with some of the prominent French and English scholars

eight years old. He was one of the Afghans who went to a mosque, squatted on the floor in the presence of a mulla and learnt his lessons. He studied theology, Muslim jurisprudence, rhetoric, philosophy, metaphysics, astronomy, mathematics, geometry, medicine and Arabic. One of his tutors was Sayid Mahir bin Ali, a man of no mean reputation. Sayid Jamal-ud-Din was an intelligent student and from the very beginning he took a keen interest in his studies. Within a short time the Sayid made great progress and was able to speak Arabic fluently. In 1856, when the Sayid was no more than eighteen years old, his family was allowed to return to their home in Kunar.

A few days later Jamal-ud-Din lost his father. It was a shock that so unhinged his tender mind that he decided to bid farewell to his native-land and go to Mecca on pilgrimage. On his way to Arabia, he stayed in India for a year and a half. This time was utilised in learning English, which stood him in good stead in his later life. At Mecca the Sayid had an opportunity to meet the Muslim leaders and elite from all over the world and discuss with them some of the important problems which had led to the general degradation of the Muslim world. With the collaboration of some of them he laid the foundation of a society, whose aim was to fight imperialism and to adapt Islam to the rapidly changing conditions of the world.

Returning to his homeland in 1861, the Sayid met Amir Dost Mohammed Khan at Jalalabad. The Amir, being very much impressed by his vast knowledge, made him one of his chief counsellors. The Sayid accompanied the Amir on his expedition to Herat, then held by Sultan Ahmad Khan, son-in-law and nephew of the Amir. After a siege of full ten months, and at a time when Sultan Ahmad and his wife were both dead, the Amir took possession of Herat. But he was not destined to live long and reap the fruits of his victory. A few days later the Amir died at Herat and was buried at Gazar-Gah. His untimely death paved the way for another civil war. Sher Ali, his third son, whom he had nominated his successor, came to the throne. Like his father he, too, appointed the Sayid as his chief counsellor. But Sher Ali from the outset was beset with innumerable difficulties. The numerous sons of the deceased monarch would not accept him as their king and rose against him in various parts of the country. The Sayid, being disgusted with

destruction of Baghdad by the Mongolian hordes, they became extremely conservative, fatalistic and pessimistic and would not allow any freedom of judgment or adaptation. The masses of Islam were swayed by the kind of mysticism which blinked actualities, enervated the people and kept them steeped in all kinds of superstition. From its high state as a source of spiritual education and inspiration, mysticism had fallen down to a mere means of exploiting the ignorance and the credulity of the people. It gradually and invisibly unnerved the will of Islam and softened it to the extent of seeking relief from the rigorous discipline as dictated by shara - Muslim law.

It was on the Afghan soil that the first general reform movement took place on a dual character. On the religious side, it appealed for the purification of religious belief and practice, and raising of the intellectual standard, extension and modernization of education. On the political side, it aimed at raising the standard of living, removing the causes of division between the Muslims and uniting them in defence of the Faith. Strange it is that the protagonist of these two very important movements was an Afghan, Sayid Jamal-ud-Din by name, who had never been to a school on modern lines. Moved by the moral and material chaos of the Muslims all over the world, he rose in revolt against the rigidity of the Ulama and called Muslims to the broad daylight of the modern world. His mission was to open the eye of the Muslims to the spirit of Islam which aimed at the conquest of matter and not flight from it. His untiring campaigns throughout the Muslim world had far reaching results and profoundly stirred Muslim and helped awakening East against European imperialism. At the same time his efforts and views contributed to a large extent to the Arab rising, the Persian revolution and the revolt of the "Young Turks" against Sultan Abdul Hamid's despotism.

Sayid Jamal-ud Din Afghani was born in Afghanistan in the year 1839, at a place called Assadabad, in the Kunar valley, not far from the modern city of Jalalabad. His father Sayid Safdar was an eminent scholar and a man of great influence. Up to the coming of Amir Dost Mohammed Khan to power, he was the independent ruler of his principality. The Amir had him removed to Kabul. At this time Sayid Jamal-ud-Din was hardly

of dismemberment was going on within the country such as had gone on in Germany during the middle ages under the feudal system.

Persia, Turkey's next-door neighbour, was not in a better position. Since the beginning of the nineteenth century it had become a bone of contention between England, Russia and Napoleon. Some of her richest provinces such as Georgia, Mingrelia, Daghistan, Shirwan, Karabagh and Talish were successfully severed from it and she was made to sign the humiliating treaty of Gulistan in 1813.

In India the British by this time had overrun the greater part of the country, reaching the Satluj in the north, and were now busily planning to annex the Panjab, held by the Sikhs. At the same time British gold and intrigues found their way in most of the eastern countries and went a long way to bring about the downfall of Shah Zaman, ruler of Afghanistan, who was designing to oust the British from the Indian soil. Internally, Afghanistan was involved in chaos. The fratricidal wars between the powerful tribes of the Durrani and Barakzais, which dragged on with unabated fury for more than a quarter of a century, had completely sapped the resources of the country and thereby made it an easy prey for foreign intrigues and aggression.

The rest of the Asian countries, too, did not fare well. Even China and Japan did not feel themselves immune from European domination and the "white man's burden" found its way everywhere.

In all the Muslim countries the Western invasions and penetrations had far reaching effects, both in the field of politics and religion. The political weakness of the Muslims was explained by the Ulama as the consequence of loss of belief in the tenets of Islam and corruption of practice, while the younger generation, imbued with modern education and dazzled with European progress in various fields, were under the impression that the rigidity of Islam was chiefly responsible to their backwardness. They were in favour of change and the necessity of adapting Muslim institutions and practices to meet the changing conditions of the world.

The Ulama, no doubt, had always been a source of great strength to Islam. But during the course of centuries and especially after the

SAYID JAMAL-UD DIN AFGHANI

Politician, reformer, journalist and orator

By Mohammed Ali

The nineteenth century had scarcely dawned when most of the eastern countries found themselves face to face with innumerable difficulties both from within and without. The Ottoman Empire, once the dread of Europe, was being disrupted. Though still extensive in size (in Europe it possessed the whole of the Balkan peninsula in addition to the principalities of Moldavia and Wallachia north of the Danube; in Asia it included Asia Minor, Syria, Lebanon, Palestine, Arabia and the fertile valley watered by the Tigris and the Euphrates up to the Persian border; in Africa, it comprised Egypt and the northern coast of the continent as far as Morocco, stretching like a crescent round the eastern and southern shores of the Mediterranean), it had been for some time dwindling in size and was in the danger of being conquered by foreign powers. Russia had, since the time of Catharine II, been pushing her way southward, by seizing Turkish soil. At one time it seemed as if Russia and Austria, her two nearest neighbours, would divide the spoils between them. Germany, too, was planning to link Berlin with Baghdad by railway and thereby realize her dreams in the Near East. England in her own interests would some time come to the help of 'l'homme malade' and would not allow other European powers to lay their hands on Egypt, or Suez, which might threaten her life-line to her eastern empire. Fortunately, the conflicting interests and mutual jealousies of these rival powers frustrated for the time being whatever designs they had for the partition of the Sultan's possessions.

But this was not the only danger that threatened the Ottoman Empire at this juncture. There was another menace and of a more serious nature. This immediate danger was not from without but from within the Sultan's dominions. The Turkish Government at this time was extremely inefficient and its mechanism deplorably defective. Due to this a process

ادب

نشریه دوماره

آدرس

مدیریت مجله ادب، پوهنځی ادبیات

جاده شیر علیخان شهر نو .

کابل ، افغانستان

وجه اشتراك

محصلان و متعلمان ۱۲ افغانی

مشرکین مرکز ۱۵ »

مشرکین ولایات ۱۸ »

مشرکین خارج ۲ ۵الر

قیمت این شماره

۶ افغانی

(مطبعة دفاع مای)

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**